



انتشارات خانقاہ نعمت اللہی

۵۵

رسالہ سوانح و رسالہ امی درموعط

از آثار

حضرت شیخ احمد غزالی قدس سرہ

باصحیح و مقدمہ

دکتر جواد نوربخش

بہمن ماہ ۱۳۵۲

«چاپخانہ فردوسی سہامی خاص»

گوشه‌ای از زندگی و آثار جناب شیخ احمد غزالی قدس الله سره

اسم و کنیه و نسب - ابو الفتح مجدالدین امام احمد بن محمد بن محمد بن محمد بن احمد غزالی طوسی برادر کهنتر امام محمد غزالی بود .

الغزالی به فتح عین معجمه و تشدید زای منسوب به غزال به عادت اهل خوارزم و جرجان است ، مانند : قصار قصاری ، و عطار عطاری . بعضی گویند بازای مخففه است و منسوب به غزله که قریه‌ای است از قریه‌های طوس و آن خلاف مشهور است . درست این است که پدر غزالی حرفه بافندگی داشت و او را غزال می‌نامیدند و پسرانش را غزالی .

مقام طریقت - از اقطاب معروف سلسله علیه نعمت الهی بود و نسبت خرقة‌اش تا حضرت ختمی مرتبت قطب عالم امکان محمد مصطفی (ص) از این قرار است :

۱ - شیخ ابوبکر عبدالله النساج الطوسی (مرشد و مراد امام احمد غزالی).

۲ - شیخ ابوالقاسم علی گرگانی .

۳ - شیخ سعید بن سلام مشهور به ابی عمران المغربی .

۴ - حسن بن احمد المصری المعروف به ابوعلی کاتب .

۵ - احمد بن محمد بن قاسم بن منصور المشهور به ابوعلی رودباری .

۶ - ابوالقاسم جنید البغدادی .

۷ - سری بن مغلس السقطی البغدادی .

۸ - معروف بن علی الکرخی .

۹ - شیخ داود طائی .

۱۰ - شیخ حبیب عجمی :

۱۱ - شیخ حسن بصری .

۱۲ - حضرت امیرالمومنین قطب الاولیاء علی بن ابیطالب علیه السلام .

۱۳ - حضرت خاتم الانبیاء محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله وسلم :

تاریخچه زندگی - از زندگی وی اطلاع دقیق در دست نیست جز این که گفته اند از آغاز جوانی بزه و انزوا و صحبت صوفیان مایل بود و از همان ایام به خدمت مشایخ رسید تا اینکه جناب شیخ ابوبکر نساج را به استادی برگزید و حلقه اردات او را گردن نهاد .

وعظ و تدریس - امام احمد مدنی مانند برادرش در نظامیه بغداد تدریس می کرد . مواعظ وی متین و دلنشین بود ، و در مجالس وعظ وی جمع زیادی حاضر می شدند و مسحور بیان او می گردیدند و پاره ای از طالبان عین سخنان وی را همانگونه که تقریر می کرد می نوشتند . از جمله آنان صاعد بن فارس لبانی در بغداد بود که ۸۳ مجلس از مواعظ او را نوشت و کتابی در دو مجلد فراهم آورد و بنظر امام رسانید .

داستان ها و سخنانی که درباره وی گفته اند .

۱ - روزی امام محمد برادر خود احمد را از روی عتاب گفت : مردم از هر گروه و دیار به این شهر می آیند که پشت سر من دو رکعت نماز گذارند و آنرا سعادت دنیا و ذخیره آخرت شمارند . و تو با وجودیکه برادری و در قرب جوار ، نمازی در پی ما نمی گذاری . احمد در جواب گفت : اگر شما به امامت قیام کنی و به اتمام نماز بکوشی روی از متابعت نتابم . امام برادر خود را نگهداشت تا وقت ظهر در آید و به نماز جماعت ایستاد . احمد اقتدا کرد . بین نماز بیرون شد و با اصحاب خود نماز را اعاده فرمود . چون محمد از نماز فارغ شد احمد را سرزنش کرد . احمد فرمود : ما به مقتضای شرط خویش عمل کردیم .

تا در نماز بودی اقتدا کردیم . چون امام رفت تا استرخویش را آب دهد ما بی امام نماز نتوانستیم گزاردن . محمد رارقتی دست داد ، گفت : سبحان الله خداوند را طایفه ای از دوستان بوده اند که جواسیس قلوب اند . برادر من راست می گوید مرا در اثنای نماز بخاطر گذشت که آن استر را آب نداده اند^۱ .

۲ - گویند : روزی امام ابو حامد برادر خود احمد را گفت : نیک درویشی اگر در طریق شریعت بیش از این کوشش می نمودی . شیخ گفت : شما نیز نیک دانشمندید اگر در معرفت حقیقت اهتمام بیش از این می فرمودید . امام گفت : تصور من این است که از مبارزان میدان حقیقت سبقت دارم . شیخ گفت متاع پندار و دُر تصور را در بازار اسرار چندان رواجی نیست .

امام گفت این را حکمی باید . شیخ فرمود : حکم پیشوای دین حضرت رسول (ص) تواند بود . امام گفت : ما او را چون توانیم دید و سخن او را چگونه توانیم شنید ؟ شیخ گفت : بهره ای از حقیقت نیافته است آنکه حضرت . رسالت (ص) را هرگاه که خواهد نتواند دید و از او اسرار حقایق نتواند شنید این سخن آتشی در باطن امام برافروخت و دل او از اسرار غیرت بسوخت . سرانجام حضرت رسالت (ص) را حکم ساختند . چون شب درآمد هریکی در خلوتخانه خویش به عبادت و توجه پرداختند . امام گریه وزاری می نمود و بر بی قراری می افزود و از سرزنش و خجالت می گریخت و در دامن عنایت حضرت رسول (ص) می آویخت .

ناگاه چشم امام گرم شد . دید خواجه کاینات بایاری از در حجره امام درآمد و امام را بشارتی به سعادت آشنائی حقیقت دادند . در دست رفیق نبی طبقی بسود سرپوشیده . طرفی از آن طبق بگشادند و خرمائی چند از آن در دست امام نهادند . امام بر حال خود آمد . برخلاف منام های دیگر خرماها را در دست موجود یافت : برخاست با هزار فرح و سرور به حجره شیخ شتافت

۱ - طریقی الحقایق .

باشد که حجاب نظر او آید بخود و دیده اشرف^۱ او را فروگیرد ، تا بجای خود او بود و بجای خود او را بیند ، اینجا بود که گوید :

بیت

از بس که دو دیده در^۲ خیالت دارم در هر چه نظر کنم^۳ توئی پندارم^۴
 زیرا که راهش بخود بر عشق است ، تا بر عشق گذر نکند که کلی او
 را فرا گرفته^۵ است بخود نتواند رسید ، و جلالت عشق دیده را گذر ندهد ،
 زیرا که مرد در عشق غیرت اغیار بود نه غیرت خود .
 چنانکه گفت :

بیت

خیال ترك من هر شب صفات ذات من^۶ گردد
 هم از اوصاف من بر من هزاران دیده بان سازد^۷

شعر

انامن اهوی ومن اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا
 فاذا ابصرتنی ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنا^۸

۱ - ب : اشراق .

۲ - الف : در این دیده . ۳ - الف : در هر که نگه کنم .

۴ - ج : این بیت را اضافه دارد : در هر چه نگه کنم ترا می بینم سبحان الله همه توئی دیده من ۵ - الف : فرو گرفته است ۶ - ب : جان

۷ - الف و ب : گردد . ۸ - دیوان حلاج ص ۹۲ چاپ ۱۹۳۱ .

ب : این سه بیت را اضافه دارد :

نحن مذکنا علی عهد الهدی یضرب الامثال فی الناس لنا
 ایها السائل عن قصتنا لـ و تراه لم تفرق بیننا
 نحن فی الآجال سیان اذا ذهبت مهجته مت انسا

اشارت هم بدین معنی بود ، ولیکن دور افتاد . در دوم مصراع که
 « نحن روحان حللنا بدنا » قدم از یکی در دوئی نهاده است . اول مصراع قریب تر
 است که : « انا من اهوی و من اهوی انا » .
 اینجا بود که این معنی درست آید که شاعر گفت :

بیت

گفتم صنما مگر که جانان منی اکنون که همی نگه کنم جان منی
 اینجا که در تمامی بیت گفته است :

بیت

مرتد گردم گر تو زمن بر گردی ای جان جهان تو کفرو ایمان منی
 مگر میبایست گفتن : « بی جان گردم گر تو زمن بر گردی » ولیکن
 چون گفتار شاعر بود در نظم و قافیه ماند^۱ . گفتار^۲ عاشقان دیگر است و گفتار
 شاعران دیگر . حدایشان بیش از نظم و قافیه نیست « وحد عاشق جان دادن است »^۳

فصل

گاه روح عشق را چون زمین بود تسا شجرة العشق از او بروید ، گاه
 چون ذات بود صفت را تابد و قایم شود ، گاه چون انباز بود در خانه تا در قیام
 او نیز نوبت دارد ، گاه او ذات بود و روح صفت تا قیام روح بدو بود ، اما
 این هر کس فهم نکند که این از عالم اثبات دوم است که بعد المحو بود و اهل
 اثبات قبل المحورا کژ^۴ نماید^۵ .

۱ - ج : فرو آید . ۲ - الف : گرفتاری . ۳ - الف ندارد .

۴ - ج : کج . ۵ - ج : این رباعی را اضافه دارد .

چون آب و گل مرا مصور کردند جانم عرض و عشق تو جوهر کردند
 تقدیر و قضا قلم چو مبرم کردند عشق من و حسن تو برابر کردند

گاه عشق آسمان بود و روح زمین ، تا وقت چه اقتضا کند که چه
بارد . گاه عشق تخم بود و روح زمین ، تا خود چه روید . گاه عشق گوهر
کانی بود و روح کان ، تا خود چه گوهر است^۱ و چه کان . گاه آفتاب بود
در آسمان روح تا خود چون تابد ، گاه شهاب بود در هوای روح تا خود چه
سوزد ، گاه زین بود بر مرکب روح تا که بر نشیند ، گاه لگام بود بر سر سرکشی
روح تا خود بکدام جانب گرداند ، گاه سلاسل قهر کرشمه معشوق بود در بند
روح ، گاه زهر ناب بود در کام قهر وقت روح^۲ ، تا خود که را گزد و که را
هلاک کند ، چنانکه گفته است :

بیت

گفتم که زمن نهان مکن چهره خویش تا بردارم ز حسن تو بهره خویش
گفتا که بترس بردل و زهره خویش کاین فتنه عشق برکشد دهره^۳ خویش
این همه نمایش وقت بود در تابش^۴ علم که حداو ساحل است ، او
را به لجه کار راه نیست ، اما جلالت عشق^۵ از حد وصف و بیان و ادراک علم
دور است ، چنانکه گفته است :

غزل

عشق پوشیده است ، هرگز کس ندیدستش عیان
لاف های بیهده تا کی زنند این عاشقان

۱ - الف : آید . ۲ - الف : روح ندارد . ۳ - بروزن بهره حربه ایست
دسته دارد . دسته اش از آهن و سرش مانند داس باشد و در غایت تیزی بود و بیشتر
مردم گیلان دارند و بدان درخت اندازند و بعضی گویند دهره شمشیری است کوچک و دوسر
و سر آن مانند سرسنان باریک و تیز می باشد (برهان قاطع) .
۴ - الف وج : تاوش . ۵ - الف وج : او .

هر کس از پندار خود در عشق لافی می زند

عشق از پندار خالی وز چنین و از چنان

هستی ذره در هوا محسوس است و نا یافتش معلوم ، اما هر دو به

تابش آفتاب گرو است .

چنانکه گفت :

بیت

خورشید توئی و ذره مائیم بی روی تو روی کی نمائیم

تاکی ز نقاب چهره يك دم از کوه بر آي تا بر آئیم

که نه همه دست نادادن از بزرگی و تعالی است ، از لطافت هم بود
و از فرط القرب هم بود . نهایت علم ساحل عشق است ، اگر بر ساحل بود
از او حدیثی نصیب وی بود ، و اگر قدم پیش نهد غرقه شود ، آنگه کی یابد
و که خبر دهد و غرقه شده را کی علم بود .

بیت

حسن تو فزون است ز بینائی من راز تو برون است ز دانائی من

در عشق تو انبه است تنهائی من در وصف تو عجز است توانائی من

لا بل علم پروانه عشق است ، علمش برون کار است . اندر او اول
علم سوزد آنگاه او ، خبر که بیرون آرد .

فصل

کمالش ملامت است و ملامت سه روی دارد : يك روی در خلق و

يك روى در عاشق و يك روى در معشوق . آن روى كه در خلق دارد صمصام
غيرت معشوق است تا به اغيار باز ننگرد، و آن روى كه در عاشق دارد صمصام
غيرت وقت است تا به خود واننگرد، و آن روى كه در معشوق دارد صمصام غيرت
عشق است تا قوت هم از عشق خورد و بسته طمع نگردهد ، و از برون « هيچ
چيزش در نبايد جست » .^۱

بیت

چون از تو بجز عشق نجویم به جهان هجران و وصال تو مرا شد یکسان
بی عشق تو بودنم ندارد سامان خواهی تو و وصال جوی و خواهی هجران
و هر سه صمصام غیرت است در قطع نظر از اغیار ، زیرا که این کار
بود که به جایی رسد که عاشق غیر بود و معشوق هم غیر بود . و این سلطنت
تابش عشق بود ، زیرا که قوت کمال عشق از اتحاد بود و در او تفاصيل عاشق
و معشوق در ننگنجد ، آنکه وصال فراهم رسیدن داند و از آن حال قوت خورد
آن نه حقیقت عشق بود .

بیت

بد عهدم و با عشق تو آم نیست نفس گر هرگز گویمت که فریادم رس
خواهی به وصال کوش و خواهی به فراق من فارغم از هردو ، مرا عشق تو بس
عشق باید که هر دو را بخورد . تا حقیقة الوصال در حوصله عشق بود^۲
امکان هجران برخیزد ، و این هر کس فهم نکند ، چون وصال انفصال بود ،
انفصال عین وصال بود . پس انفصال از خود عین اتصال بود . اینجا قوت
بی قوتی بود و بود نابود و یافت نایافت و نصیب بی نصیبی .

۱ - ج : بیرونش هیچ نیاید . ب : هیچ چیز در نیاید .

۲ - عشق بود : ب : عشق حاصل شود و .

و اینجا هر کس راه نبرد ، که مبادی او فوق النهایات است . او در
ساحت علم کی گنجد و در صحرای و هم^۱ کجا آید ؟ و این حقیقت دری است
در صدف ، و صدف در قعر دریا ، و علم را راه تا به ساحل بیش نیست ،
آنجا کی رسد .

اما چون علم غرقه شود یقین گمان گردد ، از علم و از یقین ظنی
متواری بر آید تا در لباس تلخیص ظننت^۲ بدرگاه تعزز این حدیث گذر یابد .
« اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی ۳ » اشارت بدین چنین کاری بود ،
« انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی ماشاء^۴ » همین بود . فالعبد متصل بالظن والظن
متصل بالرب . آن ظن غواص این بحر است ، مگر آن گوهر به دستش افتد یا
او به دست آن گوهر افتد .

ملامت خلق برای آن بود تا اگر يك سرموی ازدرون او بیرون می نگیرد
یا از بیرون متنفسی دارد یا متعلقی - منقطع شود ، چنانکه غنیمت او از درون
می بود هزیمتش هم آنجا بود^۵ « اعوذ بك منك^۶ » ، شیع وجوعش از آنجا بود
« اشبع یوما و اجوع یوما^۷ » ، بیرون کاری ندارد .^۷

- ۱ - ج : اندیشه ۲ - سورة الحاقه آیه ۲۰ : انی ظننت انی ملاق حسابه
۳ - سورة بقره آیه ۲۶۰ ۴ - مشکاة الانوار فیما روی عن اله سبحانه
من الاخبار از ابن عربی (ص ۱۹ چاپ حلب سال ۱۹۲۷) ۵ - ب : از آنجا بود .
.... شیع : قوت اعوذ بك منك هم از عشق خورد و بسته طمع نگردد و از برون هیچ چیزیش
در نیابد . ۶ - نقل است که پیش ابو عبدالله خضری این آیت برخواندند :
وافوض امری الی الله . خضری گفت : چون رسول صلی الله علیه وسلم ، فرمود : « فوضت
امرئ الیک » از حضرت عزت عتاب یافت ، وقیل له الک معنی امر فاستغفره . قال : اعوذ بك
منک (تحفة اهل العرفان روز بهان ثانی ص ۱۰۰) .
۷ - ج : این شعر را اضافه دارد .

فراق الحبيب الیم الیم و قلب المحب سقیم سقیم
فمن كان فی حبه صادقاً بیاب الحبيب مقیم مقیم

بیت

این کوی ملامت است و میدان هلاك وین راه مقام ران بازنده پاك
مردی باید قلندری دامن چاك تا بر گذرد عیار وار و ناباك^۱
به طمع یار از اغیار برگردد و روی در کار آورد و باك ندارد تندرست آید.

بیت

بل^۲ تا بدرند پوستینم همه پاك از بهر توای یار عیار چالاك^۳
در عشق یگانه باش و از خلق چه باك معشوق ترا و بر سر عالم خاك
پس يك بار دیگر سلطنت غیرت معشوق بتابد . ملامت بانگ بر سلامت
زند . رویش از خود بگرداند . در حق خود ملامتی گردد «ربنا ظلمنا» اینجاروی نماید.
پس يك بار دیگر غیرت عشق بتابد ، رویش از معشوق بگرداند . زیرا
که به طمع معشوق از خود برخاسته است^۴ داغ بر طمع او نهد . نه خلق و نه خود
و نه معشوق ، تجرید به کمال بر تفرید عشق تابد . توحید هم خود توحید را
بود^۵ . در او غیری را گنجایش نبود . مادام که با او بود قیام او بدو بود^۶ و
قوت او هم از او بود . عاشق و معشوق او را همه غیر بود .
چون بیگانگان ، علم از این مقام خبر ندارد و اشارت علم بدو نرسد ،
چنانکه عبارتش بدو نرسد . اما اشارت معرفت بدو دلالت کند که معرفت را
يك حدوا خرابی است^۷ نه چون علم که حدود او همه عمارت است . اینجا
تلاطم امواج بحار عشق بود . بر خود شکند و بر خود گردد^۸ .

۱ - ب : چالاك ۲ - مخفف بهل ۳ - ب و ج : ناپاك

۴ - فقط نسخه ب اضافه داشت تا ملامتی خود گشت . این بار که بتابد غیرت عشق
شود تا در معشوق ملامتی گردد . ۵ - توحید او را و او خود هم توحید را بود .

۶ - اول هم او بود . ۷ - الف : حدو آخرش نبود .

۸ - ب : گذرد .

بیت

ای ماه برآمدی و تابان گشتی گرد فلک خویش خرامان گشتی
 چون دانستی برابر جان گشتی ناگاه فرو شدی و پنهان گشتی
 اطلعت لی قمرا سودا منازل حتی اذا قلت تجلوا ظلمتی غربا^۱
 هم او آفتاب هم او فلک ، هم او آسمان و هم او زمین ، هم او عاشق
 و هم او معشوق و هم او عشق ، که اشتقاق عاشق و معشوق از عشق است ،
 چون عوارض و اشتقاق برخواست ، کار و یگانگی حقیقت خود افتاد .

فصل

ملامت در عاشق و معشوق و خلاق گیرم که همه کس را در آن راه بود . اینجا نقطه‌ای بود^۲ مشکل و آن ملامت در عشق است ، که چون عشق به کمال رسد روی در غیب^۳ نهد و ظاهر علم را وداع کند . او پندارد که رفت و وداع کرد و او خود در درون خانه متمکن نشسته بود . و این از عجایب احوال است . وداع در رفتن بود نه وداع بر رفتن ، و این از مشکلات این حدیث است و کمال کمال است . هر کسی را بدو راه نبود ، و مگر اشارت بدین معنی بود آنچه گفته‌اند :

بیت

ولیکن هوا چون به غایت رسد شود دوستی سر بسر دشمنی

۱ - این بیت فقط در ب بود .

۲ - ب : نقطی هست ج : نقطی بود .

۳ - ب : غیبت .

فصل

ملامت به تحقیق عشق هم بود که عشق رخت برگیرد و عاشق خجل شود از خود و از خلق و از معشوق . در زوال عشق متأسف باشد بر آن . دردی به خلیفتی بماند ، آنجا بدل عشق مدتی . آنگاه تا خود به کجا رسد آن درد . و آن نیز رخت برگیرد تا کاری تازه شود . و نیز بسیار بود که عشق روی پوشد از زرق نمایش عشقی و دردی نمودن گیرد که او بوقلمون است . هر زمانی رنگی دیگر بر آورد . و گاه گوید که رفتم و رفته نباشد .

فصل

عشق را اقبال و ادباری هست ، زیادت و نقصانی و کمالی . و عاشق را در احوال است . در ابتدا بود که منکر بود ، آنگاه تن در دهد ، آنگاه ممکن بود که متبرم شود و راه انکار دیگر باره رفتن گیرد . این احوال به اشخاص و اوقات بگردد . گاه بود که عشق در زیادت بود و عاشق بر او منکر ، و گاه بود که او در نقصان بود و خداوندش بر نقصان منکر ، که عشق را قلعه عاشق در خویشتن داری می باید گشاد تا رام شود و تن در دهد ، ولایت تمام بسپارد .

بیت

با دل گفتم که راز با یار مگو زین بیش حدیث عشق زنهار مگو
دل گفتم مرا که این دگر بار مگو تن را به بلا سپار و بسیار مگو

فصل

خاصیت آدمی این نه بس است که محبوبیش پیش از محبی بود ؟ این اندک منقبتی بود . « یحبهم »^۱ چندان نزل^۲ افکنده بود آن گدا را پیش از آمدن او ، که الی الآباد نوش می کند ، هنوز باقی بود .

جوانمردا ، نزلی که در ازل افکنند جز در ابد چون استیفاء آن توان کرد ؟ لابل نزلی که قدم در ازل افکنند حدشان در ابد چون استیفا تواند کرد ؟ « فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرۃ اعین »^۳

جوانمردا ، ازل اینجا رسید ، ابد به نهایت نتواند رسید . نزل هرگز تمام استیفا نیفتد . اگر به سر وقت خویش بینا گردی بدانی که **قاب قوسین**^۴ ازل و ابد دل تست و وقت تو .

فصل

سر آن که عشق هرگز تمام روی به کس ننماید آنست که او مرغ ازل است . اینجا که آمده است مسافر ابد آمده است . اینجا روی به دیده حدشان ننماید که نه هر خانه آشیان او را شاید ، « چون پیوسته »^۵ آشیان از جلالت ازل داشته است . گاه گاه وا ازل پرد و در نقاب پرده جلال و تعزز خود شود ، و هرگز روی جمال به کمال بدیده علم ننموده است و ننماید .

۱ - سورة مائدة آیه ۵۹ . ۲ - طعام بابرکت (فرهنگ نفیسی) .

۳ - سورة سجده آیه ۱۷ . ۴ - سورة نجم آیه ۹ .

۵ - الف : بجای « چون پیوسته » « که » دارد .

برای این سر اگر وقتی نقد^۱ امانت ویرا بیند آن وقت بود که از علایق و عوایق اینجائی باز رهد و از پندار علم و هندسه^۲ و هم و فیلسوفی خیال و جاسوسی حواس باز رهد .

غزل

بیاور آنچه^۲ دل دوستان بهم کشدا نهنگ وار غمان از دلم بدم کشدا
چو تیغ باده بر آهنجم^۳ از نیام قدح زمانه باید کز پیش من ستم کشدا
بیار پور مغان را بده به پور مغان^۴ که روستم را هم رخس روستم کشدا
که ایشان هر دو آنجائی اند نه اینجائی .

فصل

او مرغ خود است و آشیان خود است . ذات خود است و صفات خود است . پر خود است و بال خود است : هوای خود است و پرواز خود است . صیاد خود است و شکار خود است . قبله خود است و مستقبل^۵ خود است . طالب خود است و مطلوب خود است . اول خود است و آخر خود است . سلطان خود است و رعیت خود است . صمصام خود است و نیام خود است . او هم باغ است و هم درخت ، هم شاخ است و هم ثمره ، هم آشیان است و هم مرغ .

۱ - ج : نقط .

۲ - الف : آنک .

۳ - آهنجیدن (برکشیدن) (فرهنگ نفیسی) .

۴ - شاید پور مغان اولی به معنی دست پرورده و تربیت شده مغان است که همان

باده و شراب باشد و پور مغان دومی فرزند پیر مغان یا سالک طریق است .

۵ - ج : اقبال .

بیت

ما در غم عشق غم گسار خویشیم شوریده و سرگشته کار خویشیم
سودا^۱ زندگان روزگار خویشیم هم صیادیم^۲ و هم شکار خویشیم

فصل

کرشمه حسن دیگر است و کرشمه معشوقی دیگر. کرشمه حسن را روی درگیری نیست و از بیرون پیوندی نیست. اما کرشمه معشوقی و غنج و دلال و ناز آن معنی از عاشق مددی دارد، بی او راست نیاید. لاجرم اینجا بود که معشوق را عاشق در باید. نیکوئی دیگر است و معشوقی دیگر.

حکایت آن ملک که گلخن تابی بروی عاشق شد، وزیر با او بگفت. ملک خواست که او را سیاست کند، وزیر گفت: تو بعدل معروفی، این لایق نبود که سیاست کنی برکاری که آن در اختیار نیاید. از اتفاق راه گذر ملک بر گلخن آن گدا بود. و او هر روز بر راه نشسته بودی منتظر، تا ملک کی برگذرد. و ملک چون آنجا رسیدی کرشمه معشوقی پیوند کرشمه جمال کردی، تا آن روز که ملک می آمد و او نشسته نبود و ملک کرشمه معشوقی در پیوسته بود، آن کرشمه معشوقی را نظاره نیاز عاشقی در بایست. چون نبود او برهنه بماند، که محل قبول نیافت. بر ملک تغییری ظاهر گشت. وزیر زیرک بود به فراست آنرا دریافت، خدمتی بکرد و گفت که: ما گفتیم که او را سیاست کردن هیچ معنی ندارد، که از او زیانی نیست. اکنون خود بدانستیم که نیاز او در می باید.

۱ - الف : محنت

۲ - الف و ج : صیادانیم

جوانمردا ، کرشمه معشوقی در حسن همچون نمک در دیگ در باید
تا کمال ملاحمت بکمال حسن پیوندند . جوانمردا چه گوئی اگر بسا ملک گفتندی
که او از تو فارغ شد و با دیگری کاری بر ساخت و عاشق شد . ندانم تا هیچ
غیرتی از درون او سر برزدی یا نه .

بیت

هر چه خواهی بکن ای دوست مکن یار دگر
که پس آنکه^۱ نشود با تو مرا کار دگر
تا نه پنداری که طامات است حاشا و کلا که آن ترجمه این آیت است که :
ان الله لا یغفر ان یشرك به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء^۲ .
عشق رابطه پیوند است ، تعلق به هر دوجانب دارد . اگر نسبت او در
سمت عاشق درست شود پیوند ضرورت بود از هر دوجانب که او خود مقدمه
یکی است .

فصل

سروروی^۳ هر چیزی نقطه پیوند اوست ، و آیتی در صنع متواری است .
و حسن نشان صنع است ، و سروروی^۴ آن روی است که روی در او دارد و تا
آن سروروی^۵ نه بیند هر گز آیتی در صنع و حسن نه بیند . آن روی جمال « و ببقی
وجه ربك »^۶ است . دیگر خود روی نیست که « کل من علیها فان »^۷ و آن روی
هیچ^۸ است تابدانی .

۲ - سوره نساء آیه : ۵۱ ، الف و ب : ندارند .

۶ - سوره الرحمن آیه ۲۷

۱ - الف : کانهی پس .

۳ و ۴ و ۵ - الف : سروروی .

۷ - سوره الرحمن آیه ۲۶ .

۸ - ج : قبح .

فصل

معشوق دیده حسن از جمال خود بردوخته است که کمال حسن خود را در نتواند یافت الا در آینه عشق عاشق . لاجرم از این روی جمال را عاشقی در باید تا معشوق از حسن خود در آینه عشق و طلب عاشق قوت تواند خورد ، و این سّری عظیم است و مفتاح بسیار اسرار است .^۱

پس خود عاشق به حسن معشوق از معشوق نزدیکتر است که معشوق بواسطه او قوت می خورد از حسن و جمال خود . لاجرم عاشق معشوق را از خودی خودش خودتر است . و برای این است که بر او از دیده او غیرت برد ، و اندر این معنی گفته است :

بیت

یارب بستان داد من از جان سکندر کماو آینه ای ساخت که دروی نگری تو
اینجا که عاشق معشوق را از او اوتر بود ، عجایب علایق پیوند تمهید
افتد به شرط بی پیوندی عاشق با خود ، تا بجائی رسد که اعتقاد کند عاشق که
معشوق خود اوست . و اگر در عین راندگی و فراق و ناخواست بود پندارد که
ناگزراست و معشوق خود اوست .

بیت

چندان ناز است ز عشق تودر سرمن تا در غلطم که عاشقی تو بر من

۱ - ب : رباعی زیر را اضافه دارد .

می بود جای بود حریف طرب نبود
او بود در طلب که مرا این طلب نبود

مستی فزودنم زرخش بی سبب نبود
مستغفرم اگر تو بگوئی تو بوده ای

یا خیمه زند وصال تو بر در من^۱ یا در سر این غلط شود این سر من^۲

فصل

معشوق با عاشق گفت : بیا ، تو من گرد . که اگر من تو گردم آنگاه معشوق در باید و از معشوق بکاهد و در عاشق بیفزاید و نیاز و در بایست زیادت شود . و چون تو من گردی در معشوق افزاید.^۳ همه معشوق بود عاشق نی ، همه نیاز بود نیاز نی ، همه یافت بود در بایست نی ، همه توانگری بود و درویشی نی ، همه چاره بود و بیچارگی نی .

فصل

باشد که این کار بجائی رسد که از خودش غیرت آید و بردیده خود غیرت برد . و اندر این معنی گفته اند :

بیت

ای دوست ترا به خویشتن دوست^۴ نیم و ز رشك تو با دیده خود دوست نیم
غمگین نه از آنکه با تو اندر کویم^۵ غمگینم از آنکه با تو در پوست نیم
و این نکته بجائی می رسد وقت وقت که اگر روزی معشوق با جمال تر بود او رنجور شود و خوشم آیدش . و این معنی تا کسی را ذوق نبود دشوار تواند فهم کردن .

- ۱ - ج - سر . ۲ - درلوايح عين القضاة این رباعی دیده می شود (ورق ۱۷ آ)
چندان بار است ز عشق با جان و تنم گوئی که تو عاشقی و معشوق منم
دانم غلط است این و بگذار مرا تا در سر آن شوم که او خویشتم
۳ - ب اضافه دارد : همه معشوق بود و توانگر علی الاطلاق و غنی مطلق او بود .
از طرف عاشق همه نیاز و درویشی باشد و لعل که الله الغنی و انتم الفقراء همین نقطه
است (سورة ۷۷ آیه ۴۰)
۴ - الف و ب : اوست . ۵ - ب : غمگین نه از آن که نیستم با تو بکوی .

فصل

عشق به حقیقت بلا است، و انس و راحت در او غریب^۱ است و عاریت است. زیرا که فراق به تحقیق در عشق دوئی است و وصال به تحقیق یکی است. باقی همه پندار وصال است نه حقیقت وصال، و برای این گفت:

بلا است عشق منم کز بلا نپرهیزم چو عشق خفته بود من شوم بر انگیزم
 مرا رفیقان گویند کز بلا پرهیز بلادل است من از دل چگونه پرهیزم
 درخت عشق همی پرورم میانه دل چو آب بایدهش از دیدگان فروریزم
 اگرچه عشق خوش و ناخوش است انده عشق^۲ مرا خوش است که هر دو بهم برآمیزم

فصل

چون عشق بلا است قوت او در علم از جفا است که معشوق کند. آنجا که علم نبود خود حقیقت قوتش از یکی بود^۳. تا حجت بر معشوق بود و تا پیوندی ضرورت وقت آید جنگی به اختیار دوست دوست تر از ده^۴ آشتی دارد.

ابتدای عشق از عتاب و جنگ در پیوند که دل پاس انفاس او داشتن گیرد که از او بر هیچ چیز اغضا^۵ نتواند کرد تا به عاقبت تأسف خورد و دست خود از ندامت فراق می خاید و دست تحسر بر فرق ندامت میزند، میگوید:

۱ - الف: غیر. ۲ - پ: اگرچه عشق خوش است و وفا خوش آمد عشق.

۳ - ب: مادام که علم او باز او بود قوتش از جفای معشوق بود.

۴ - پ: ده هزار ج: دو.

۵ - چشم فرو بستن.

بیت

چون بود مرا با صنم خویش وصال باوی به عتاب و جنگ بودم همه سال
چون هجر آمد بسنده گشتم به خیال ای چرخ ، فضولیم ، مرانیک^۱ بمال
پس در میان جنگ و صلح و عتاب و آشتی و ناز و کرشمه این حدیث
محکم شود .

فصل

خود را بخود خود بودن دیگر است و خود را به معشوق خود بودن
دیگر ، خود را بخود خود بودن خالی بدایت عشق است . چون در راه پختگی
خود را نبود و از خود برسد آنگاه او را فرا رسد ، آنگاه خود را با او از
او فرا رسد .

اینجا بود که فنا قبله بقا آید و مرد محرم پروانه وار از سرحد فنا به
بقا پیوندد^۲ ، و این در علم نگنجد الا از راه مثالی ، و این بیت مگر بدین معنی
دلالت کند که من گفته ام بروزگار جوانی :

بیت

تا جام جهان نمای بردست من است از روی خرد چرخ برین پست من است
تا کعبه نیست قبله هست من است هشیارترین خالق جهان مست من است
« هذاربی » و « انا الحق » و « سبحانی » همه بوقلمون این تلوین است
و از تمکین دور است .

۱ - ب : گوش .

۲ - ب : مرد محرم شود به طواف کعبه قدس و از سرحد فنا بخطه بقا نقل کند .

فصل

تا به خود خود بود احکام فراق و وصال و قبول ورد و قبض و بسط و اندوه و شادی و این معانی بر او روان بود و او اسیر وقت بود . چون وقت بر او در آید تا وقت چه حکم دارد او را به حکم رنگ وقت باید بود . او را به رنگ خود بکند ، و حکم و ارادت وقت را بود . در راه فناء از خود این احکام محو افتد و این اضداد برخیزد ، زیرا که محاش بی طمع و علت است^۱ . چون از او در خود و او خود آید راه او بخود از او بود و بر او بود . چون راه او بخود از او بود و بر او بود این احکام فراق و وصال اینجا چه کند . قبول ورد او را دامن کی گیرد . قبض و بسط و اندوه و شادی گردد سرا پرده دولت او کی گردد ؟ چنانکه گفته است :

بیت

دیدیم نهاد^۲ گیتی و اصل جهان وز علت و عال^۳ برگزشتیم آسان
و آن نورسیه زلا نقط برتردان زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن
اینجا او خداوند وقت بود ، چون به آسمان دنیا نزول کند بر وقت در آید نه وقت بر او در آید ، و او از وقت فارغ .

بلی وجودش بدو بود و از او بسود . و این مگر فراق این حال بود و فناش از او بود و در او بود ، و این را اختفا در کنه آلا گویند ، و گاه موی شدن در زلف معشوق خوانند ، چنانکه گفته است :

۱ - الف : مجلس طمع و علت است .

۲ - ب و ج : نهان .

۳ - ب : معلول .

بیت

از بس که کشیده‌ام ز زلف توستم موئی گشتم از آن دو زلفین بخم
زین پس چه عجب اگر بوم بانو بهم در زلف تو يك موی چه افزون و چه کم

فصل

چون این حقیقت معلوم شد بلا و جفا قلعه گشادن منجنیق او است در بستن^۱ توئی تو تا تو او باشی^۲.

تیری که از کمان ارادت معشوق رود چون بر قبله توئی تو آمدگو خواه تیر جفا باش و خواه تیر وفا. که صرف^۳ در علت بود یا نه: تیر را نظر بود و هدف قبله وقت بود، تا همگی او روی در تو نیاورد چون تواند انداختن و انداختن را در تو علی التعمین^۴ لابد از تو حساسی باید. این چندین پیوند چون کفایت نبود و خود را یکی از این جمله بسنده بود. اینجا بود که گفته است:

بیت

يك تیر بنام من ز ترکش برکش و آنکه به کمان سخت خویش اندر کش
گیر هیچ نشانه خواهی^۵ اینک دل من از تو زدنی^۶ سخت و زمن آهی خوش

۱ - الف: بستی.

۲ - جفا بمعشوق برعاشق دلیل قلعه گشادن است روا بود که معشوق وجود عاشق را در منجنیق بلا نهد.... زخم بر وجودت می اندازد برای آنست تا توئی ترا در تو نیست کند و بخودی خودت هست کند (لوايح عين القضاة ص ۲۵).

۳ - الف: حرف.

۴ - ب: علی الیقین.

۵ - ج: گر تیر نشانه خواهد.

۶ - الف: زدن.

فصل

بدایت عشق آن است که تخم جمال از دست مشاهده در زمین خلوت
دل افکنند ، تربیت او از تابش نظر^۱ بود ، اما يك رنگ نبوده باشد . که^۲
افکندن تخم و برگرفتن^۳ یکی بود ، و برای این گفته اند :

بیت

اصل همه عاشقی ز دیدار افتد چون دیده بدید آنگهی کار افتد
در دام طمع مرغ چه بسیار افتد پروانه به طمع نور در نار افتد
حقیقتش قران^۴ بود میان دو دل . اما عشق عاشق بر معشوق دیگر است
و عشق معشوق بر عاشق دیگر . عشق عاشق حقیقت است و عشق معشوق عکس
تابش عشق عاشق در آینه او .

از آن راه که در مشاهده قران بوده است^۵ ، عشق عاشق ناگزیرانی اقتضا
کند و ذلت و احتمال و خواری و تسلیم در همه کارها ، و عشق معشوق جباری
و کبریا و تعزز .

بیت

ز آنجا که جمال و جاه^۶ آن دلبر ما است
ما در خور او نه ایم او در خور ما است

۱ - ب : تابش نظر آفتاب حقیقی و ماهتاب معنوی بود .

۲ - الف : نبود ، باشد که . ۳ - ب : گرفتن زمین .

۴ - فراهم آمدگی با هم و قرین و مقارنه (فرهنگ نفیسی)

۵ - ب : و دل دل را دیده است (اضافه دارد) .

۶ - ج : کمال و حسن .

اما ندانم تا عاشق کدام است و معشوق کدام . و این سَری بزرگ است ، زیرا که ممکن بود که اول کشش او بود آنگاه انجامیدن این . و اینجا حقایق بعکس گردد: « وما تشاؤن الا ان يشاء الله »^۱ ، « يحبهم » پیش از « يحبونه » بود بلا بد . بایزید گفت رضی الله عنه : بچندین گاه پنداشتم که من او را می خواهم خود اول او مرا خواسته بود .

بیت

مستی فزودنم ز رخس بی سبب نبود می بود جای بود حریف طرب نبود
مستغفرم اگر تو بگوئی تو بوده ای او بود در طلب که مرا این طلب نبود^۲

فصل

اگر چه در ابتدا دوست او را دوست بود و دشمن او را دشمن ، چون کار بکمال رسد بعکس گردد ، از غیرت دوست او را دشمن گیرد ، باز دشمن او را دوست گیرد . هر نامش غیرت برد فضلامنه^۳ : نخواهد که کس در نظر گاه او شرکت دارد^۴ .

۱ - سورة دهر آية ۳۰ و سورة تکویر آية ۲۹ .

۲ - ج : ندارد . ۳ - ج و ن اضافه دارد . و این عجب است .

بیت

از بس که دلم طریق عشقت سپرد اشکم به من و تو بر همی رشک برد
بتگر که بدیده در همی چون گذرد تا نگذارد که دیده در تو نگرد

۴ - ب اضافه دارد : از این ورق کار به جائی رسد که دشمنان او را دوست گیرد و دوست را دشمن ، مادام که رنجی بدو نرسد . پس از این کار به جائی رسد که برنامیش غیرت برد ، فضلامنه نخواهد که هیچ کس نام او شنود . جمال او که نظر گاه دل است نخواهد که کس بیند . نام او که سلوت گاه اوست نخواهد که کس شنود . گوئی که قبله عشق اوست . نخواهد که کس آنجا راه برد .

بیت

می رنجم از آن^۱ که باد بر تو گذرد و ز خلق جهان کسی به تو درنگرد
خاکی که کف پای تو آن را سپرد چاکرت بر آن خاک همی رشک برد

فصل

تا بدایت عشق بود هر جا که مشابه آن حدیث بیند همه بدوست
گیرد . مجنون چندین روز طعام نخورده بود . آهوئی به دام او افتاد . اگر امش
نمود و رها کرد . پرسیدند چرا چنین کردی؟ گفت : از او چیزی به لیلی می ماند^۲
جفا شرط نیست .

اما این هنوز قدم بدایت عشق بود . چون عشق به کمال رسد کمال
معشوق را داند و از اغیار او را شبهی^۳ نیابد و نتواند یافت . انش از اغیار
منقطع گردد الا از آنچه تعلق بدو دارد، چون سگ کوی دوست و خاک راهش
و آنچه بدین ماند .

و چون به کمال تر برسد این سلوت^۴ نیز برخیزد که سلوت در عشق
نقصان بود . وجدش زیادت شود ، و هر اشتیاقی که وصال از او چیزی کم
تواند کردن آن معلول و مدخول بود . وصال باید که هیزم آتش شوق بود . شوق
از او زیادت شود . و این آن قدم است که معشوق را کمال داند و اتحاد طلب
کند و هر چه بیرون این بود او را سیری نکند ، و از وجود خود زحمت بیند ،
چنانکه گفت :

۱ - ج : من نگذارم . ۲ - چیزیش بدان فتنه خود می ماند

۳ - ج و ن : تشبیه .

۴ - سلوت بروزن رحمت به معنی : بی غمی و آرامی و تسلی (فرهنگ آندراج)

بیت

در عشق تو انبیه است تنهائی من در وصف تو عجز است توانائی من

فصل

در ابتدا بانگ و خروش وزاری بود که هنوز عشق تمام ولایت نگرفته است ، چون کار به کمال رسد و ولایت بگیرد حدیث در باقی افتد و زاری بنظاره و نزاری بدل گردد که آلودگی به پالودگی بدل افتاده است ، چنانکه گفت :

بیت

زاول که مرا به عشق کارم نو بود^۱ همسایه به شب^۲ زنال^۳ من نغود
کم گشت مرا^۴ ناله چو دردم بفزود آتش چو همه گرفت کم گردد دود

فصل

چون عاشق معشوق را بیند اضطرابی در وی پیدا شود زیرا که هستی او عاریت است و روی در قبله نیستی دارد ، وجود او در وجد مضطرب شود تا با حقیقت کارنشیند ، و هنوز تمام پخته نیست . چون تمام پخته شود درالتقا از خود غایب شود زیرا که چون عاشق^۴ پخته شد در عشق ، عشق نهاد او را بگشاد . چون طلایه وصال پیدا شود وجود او رخت بر بندد بقدر پختگی او در کار .

۱ - ب : نگارم بر بود .

۲ - ج : همسایه من .

۳ - الف : کنون .

۴ - الف : ندارد .

حکایت

آورده‌اند که اهل قبیلهٔ مجنون گرد آمدند و به قوم لیلی گفتند : این مرد از عشق هلاك خواهد شد، چه زیان دارد اگر یکبار دستوری باشد تا او لیلی را ببند ؟ گفتند : ما را از این معنی هیچ بخلی نیست ولیکن خود مجنون تاب دیدار او ندارد . مجنون را بیاورند و در خرگاه لیلی برگرفتند . هنوز سایهٔ لیلی پیدا نگشته بود که مجنون را مجنون در بایست گفتن . بر خاک در پست شده گفتند : ما گفتیم که او طاقت دیدار او ندارد . اینجا بود که با خاک سرکوی او کاری دارد .

بیت

گرمی ندهد هجر به وصلت بارم با خاک سرکوی تو کاری دارم
زیرا که از او قوت تواند خورد درهستی علم . اما از حقیقت وصال
قوت نتواند خورد که اوئی او بنماند .

فصل

گریز معشوق از عاشق برای آنست که وصال نه اندک کاری است ،
چنانکه عاشق را تن در می‌باید داد تا او او نبود ، معشوق را هم تن در می‌باید
داد تا عاشق او بود . تا در درون او او را تمام نخورد و از خودش بشمارد ،
و تا بکلی قبولش نکند از او گریزان بود . که اگر چه او این حقیقت نداند در
ظاهر علم دل و جان او داند که نهنگ عشق که در نهاد عاشق است از او چه
می‌کشد بدم ، یا بدو چه می‌فرستد .

آنگاه آن اتحاد انواع بود: گاه او شمشیر آید این نیام و گاه بعکس،
گاه حساب را در او راه نبود.

فصل

از این معنی معلوم شود که اگر فراق به اختیار معشوق بود آنست که برگ
یکی ندارد. و اگر به اختیار عاشق بود هنوز ولایت تمام نسپرده است و تمام
رام عشق نشده است.

و بود که از هر دو جانب تسلیم و رضا بود. اما فراق حکم وقت بود^۱
و یگانه^۲ روزگار بود که بیرون از اختیار ایشان کارها است، الاکاری که بیرون
از آن هیچ چیز نبود^۳.

فصل

فراق بالای وصال است بدرجه، زیرا که تا وصال نبود فراق نبود که
بریدش پس از^۴ پیوند آمده است، و وصال به تحقیق فراق خود است چنانکه فراق
به تحقیق وصال خود است الا در عشق معلول که هنوز عاشق تمام پخته نگشته باشد.

بیت

جانرا تبع جان تو خواهم کردن	کلیت خود آن تو خواهم کردن
از دیده و دین و دل یکی عرش بزرگ	شکرانه هجران تو خواهم کردن

۱ - شرح: یعنی عشق را بوجود خود استغراقی بود که فراغت تصدیع هر دو
طرف ندارد که سلطان ذات خود است اگر فراق اختیارافتد نتیجه وقت بود.

۲ - ج: نکایت . ۳ - ب: و شکایت در کار از روزگار بود که بیرون
از اختیار انسان کارها است الاکاری که بیرون از هجر بود. ۴ - که بر پیش.

و آن خطائی که بر عاشق رود در قهر عشق از هلاک کردن خود ،
 طالب فراق خود می کند که وصال بدو گرو است ، و بود نیز که برنیافت بود
 از قهر کار یا از غلبات غیرت .

فصل

تا بدایت عشق بود در فراق قوت از خیال بود ، و آن مطالعه دیده
 علم است صورتی را که در درون ثبت شده است . اما چون کار به کمال شود
 و آن صورت در درون پرده دل شود نیز علم از او قوت نتواند خورد زیرا که
 مدرک خیال همان محل خیال است ، تا او تمام جای نگرفته است از او چیزی
 فارغ است که از او خبری باز دهد با ظاهر علم تا خبری یابد . اما چون ولایت
 تمام فروگرفت از او چیزی بر سر نیست تا از او خبر یابد یا قوت خورد .
 و نیز چون در درون رفت ظاهر علم نقد درون پرده سر را نتواند یافت
 پس یافت هست اما از یافت خبر نیست که همه عین کار است . و مگر « العجز
 عن درک الادراك ادراك » اشارت به چیزی بود از این جنس .

فصل

عاشق نه وجود بیرونی است تا بردوام از خود خبر دارد . این وجود
 بیرونی نظارگی است . گاه بود که نقد درون روی بدو نماید و گاه بود که ننماید .
 گاه بود که نقد خویش بر او عرضه کند و گاه بود که نکند . عالم های درون
 را بدین آسانی درنتوان یافت و آنچنان آسان نیست که آنجا استار است و
 حجب و خزاین و عجایب است . اما این مقام احتمال آن بیان نکند .

فصل

اگر در خواب بیند سبب آن است که او روی در خود دارد . همه دیده روی گشته است و همه تن دیده گشته^۱ و در معشوق آورد یا در صورت او که بر هستی او نقش افتاده است .

اما اینجا سری بزرگ است و آن آنست که آنچه جَد عاشق است ملازم معشوق است و بعد خود او را حجاب نکند^۲ که خود قرب بعد است و دست قرب بدامن او نرسد . طلب آن نقطه دیگر است و طلب ظاهر دیگر .

اما چون در خواب بیند آن بود که از روی دل چیزی دیده بود و آگاهی فرا علم دهد تا خبر از درون حجب بیرون آرد .

فصل

عاشق را ریائی هست با خلق و باخود و با معشوق . ریای او با خلق و با خود بدان روی است که به دروغی که خود بگوید شاد شود اگر چه داند که دروغ می گوید . و سبب آنست که ذهن چون آن حدیث وصال قبول کند در وی حضور معشوق درست شود در خیال . و ذهن او از وصال نصیب بیند . لاجرم در وقت از او قوت خورد .

۱ - آنچه عاشق معشوق را در خواب بیند سبب آنست که همیشه روی دل بدو دارد ، بر درخانه انتظار مقیم مانده او همه دیده گشته دیده همه انتظار گشته - لوائح عین القضاة ص ۵۲ ب .

۲ - آنچه از معانی انسان قابل عشق است هم از عالم معشوق است و هم ملازم عتبه عزت معشوق است و او را بعد نبود از فرط قرب و این سری غامض است . لوائح عین القضاة ص ۵۳ آ .

و تا مادام که خود را خود بود از ریا خالی نبود و هنوز از ملامت ترسان بود. چون رام شود باک ندارد و از انواع ریا برهد. و ریا با معشوق آن بود که نور عشق در درونش تابد و ظاهر پنهان دارد، تا بحدی که بود که مدتی از معشوق عشق را پنهان دارد و پنهان از او عشق می‌ورزد. اما چون علت برخیزد و تسلیم افتد نیز در رویش بتابد که همگی خود را در او باخته است. و در این حالت جلالت^۱ یکی بود چه جاسای روی باز بستن^۲ بود.

فصل

بارگاه عشق ایوان جانست که درازل ارواح را داغ «الست بربکم»^۳ آنجا باز نهاده است. اگر پرده‌ها شفافند^۴ او نیز از درون حجب بتابد. و اینجا سری بزرگ است که عشق این حدیث از درون بیرون آید و عشق خلق از بیرون در درون رود. اما پیدا است که تا کجا تواند رفت. نهایت او تا شغاف است که قرآن در حق زلیخا بیان کرد: «قد شغفها حباً» و شغاف پرده بیرونی دل است و دل وسط ولایت است و تنزل^۵ اشراق عشق تابد و بود. و اگر تمام حجب برخیزد نفس نیز در کار آید اما عمری بپاید در این حدیث تا نفس در راه عشق آید. مجال^۶ دنیا و خلق و شهوات و امانی در پرده‌های بیرونی دل است. نادر بود که بدل رسد و خود هرگز نرسد.

۱ - ب: ملامت.

۲ - ج: روی بایستن.

۳ - سوره ۷ آیه ۱۷۱.

۴ - ج: اگر پرده بان شغاف آید.

۵ - ج: سوره ۱۲ آیه: ۳۰.

۶ - ج: نزیل. ۷ - ب: محال.

فصل

ابتدای عشق چنان بود که عاشق معشوق را از بهر خود خواهد . و این کس عاشق خود است بواسطه معشوق ولیکن نداند که می خواهد که او را در راه ارادت خود بکار برد ، چنانکه گفته است :

بیت

گفتم صنما توئی^۱ که جان را وطنی گفتا که حدیث جان مکن گر شمنی^۲
گفتم که به تیغ حجت^۳ چند زنی گفتا تو هنوز عاشق خویشنی
کمال عشق چون بتابد کمترینش آن بود که خود را برای او خواهد
و در راه رضای او جان دادن بازی داند . عشق این بود باقی هذیان بود و علت^۴.

فصل

عشق مردم خوار است . او مردمی بخورد و هیچ باقی نگذرد . و چون مردمی بخورد او صاحب ولایت بود . حکم او را بود . اگر جمال بر کمال بتابد بیگانگی معشوق نیز بخورد ولیکن این سخت دیر بود^۵ .

۱ - الف ج ، : صنمی شدی .

۲ - شمن بروزن چمن به معنی بت پرست است (فرهنگ آندراج) .

۳ - ب : غمزه ام .

۴ - ب : همه سودا و هوس و بازی و علت است .

۵ - ك اضافه دارد . بیگانگی آنکه بخورد که یگانگی بود .

فصل

هرگز معشوق با عاشق آشنا نشود و اندر آن وقت که خود را بدو و او را به خود نزدیکتر داند دورتر بود زیرا که سلطنت او را است **والسلطان لاصدیق له**. حقیقت آشنائی در هم مرتبتی بود و این محال است میان عاشق و معشوق، زیرا که عاشق همه زمین مذلت بود و معشوق همه آسمان تعزز. آشنائی چون باشد؟ اگر بود به حکم نفس و وقت بود و این عاریت باشد.

بیت

هم سنگ زمین و آسمان غم^۱ خوردم تا چون تو شکر لبی بدست آوردم^۲
 آهو به مثل رام شود با مردم تو می نشوی، هزار حیلت کردم
 جباری معشوق با مذلت عاشق کی فراهم آید؟ ناز مطلوب بسا نیاز
 طالب کی باهم افتد؟ او چاره این و این بیچاره او. بیمار را دارو ضرورت
 است، اما دارو را بیمار هیچ ضرورت نیست. چه بیمار از نا یافتن دارو ناقص
 آید و باز دارو را از بیمار فراغت حاصل هست، چنانکه گفته اند:

عاشق چه کند که دل به دستش نبود مفلس چه کند که برگ هستش نبود
 نی حسن ترا شرف ز بازار من است بت را چه زبان که بت پرستش نبود

فصل

حقیقت عشق جز بر مرکب جان سوار نیاید. اما دل محل صفات اوست

۱ - الف: خون. ۲ - ج و ب و ل و ایح: نی سیر شدم نه یار دیگر کردم.

و او خود به حجب عزخود متعزز است . کس ذات و صفات او چه داند ؟
 يك نکته از نکت^۱ او روی به دیده علم نماید از روی لوح دل ، بیش
 از این ممکن نیست که از اویانی یا نشانی تواند داد . اما در عالم خیال تاروی
 خود را فرا نماید گناه بود که نشانی دارد علی التعین^۲ و گناه بود که ندارد .

فصل

گناه نشان به زلف و گناه به خد^۳ بود و گناه به خال و گناه به قد و گناه به
 دیده و گناه به روی و گناه به غمزه و گناه به خنده معشوق و گناه به عتاب .
 و این معانی هر يك از طلب جان عاشق نشانی دارد . آنرا که نشان عشق
 بر دیده معشوق بود قوتش از نظر معشوق بود و از علت ها دورتر بود که دیده
 در ثمین دل و جان است . عشق که نشان بدیده معشوق کند در عالم^۴ خیال دلیل
 طلب جان و دل او بود و از علل جسمانی دور بود . و اگر به ابرو بود طلب بود
 از جان او . اما طلایه هیبت استاده بود در کمین آن طلب ، زیرا که ابرو نصیب
 دیده آمد .

و همچنین هر يك از این نشان ها در راه فراست عشق از عاشق طلب
 روحانی یا جسمانی یا علتی یا عیبی^۵ بیان کند زیرا که عشق را در هر پرده ای از
 پرده های درون نشانی است و این معانی نشان اوست در پرده خیال . پس نشان
 او مرتبه عشق بیان کند .

۱ - ج : بل نکت از تهمت .

۲ - ج : علی التحقيق .

۳ - الف : خط .

۴ - الف : علم .

۵ - ب : غلتی .

فصل

حقیقت عشق چون پیدا شود عاشق قوت معشوق آید نه معشوق قوت عاشق. زیرا که عاشق در حوصله معشوق تواند گنجید اما معشوق در حوصله عاشق نگنجد. عاشق يك موی تواند آمد در زلف معشوق. اما همگی عاشق يك موی معشوق را بر نتابد و مأوی نتواند داد.

پروانه که عاشق آتش آمد قوت او در دوری اشراق است. طلایه اشراق او را میزبانی کند و دعوت کند و او به پرهمت خود در هوای طلب او پرواز عشق می زند. اما پرش چندان باید تا بدو رسد. چون بدو رسید^۱ او را روشی نبود؛ روش آتش را بود در او. و او را نیز قوتی نبود؛ قوت آتش را بود. و این بزرگ سری است. يك نفس او معشوق خود گردد، کمال او این است. و آن همه پرواز و طواف کردن او برای این نفس است. تا کی بود که این بود. و پیش از این بیان کرده بودیم که حقیقت وصال این است که يك ساعت صفت آتشی او را میزبانی کند و زود به درخاکستری بیرونش کند. ساز همه چندان می باید تا بدو رسد، وجود و صفات وجود^۲ همه ساز این راه^۳ است، «افنیت عمرک فی عمارۃ الباطن فاین الفناء فی التوحید».

این بود آنچه عاشق را بتوان بود. و این همه است و هیچ چیزی دیگر نیست که ساز وصال تواند آمد. ساز وصال معشوق را تواند بود. و این سری بزرگ است که وصال مرتبه معشوق است و حق او است. فراق است که مرتبه عاشق است و حق او است. لاجرم وجود عاشق ساز فراق است و وجود معشوق

۱ - الف: نیز اضافه دارد.

۲ - ب: وجود صفات او خود.

۳ - الف: راه ندارد.

ساز وصال . عشق خود به ذات خود از این علایق و علل دور است که عشق را از وصال و فراق هیچ صفت نیست . این صفات عاشق و معشوق است . پس وصال مرتبه تعزز و کبرییای معشوق است و فراق مرتبه تذلل و افتقار عاشق است . لاجرم ساز وصال معشوق را تواند بود و ساز فراق عاشق را و وجود عاشقیکی از سازهای فراق است .

مصرع : در عشق تو انبه است تنهائی من .

آنرا که وجودش زحمت بود و ساز فراق بود او را ساز وصال از کجا آید ؟

زمین وصال نیستی آمد و زمین فراق هستی آمد ، تا شاهد الفنادر صحبت بود وصال وصال بود . چون او باز گردد حقیقت فراق سایه افکند . امکان وصال برخیزد .

در حکایت آورده اند که روزی سلطان محمود نشسته بود به بارگاه . مردی بیامد و طبقی نمک بردست داشت و درمیان مجلس آمد^۱ . بانگ میزد که نمک که می خرد؟ محمود هرگز آن ندیده بود . بفرمود تا او را بگرفتند . چون به خلوت نشست او را بیاورد و گفت : این چه گستاخی^۲ بود که تو کردی و بارگاه محمود چه جای منادی نمک فروشی کردن بود^۳ ؟ گفت ای جوانمرد مرا با ایاز کاری است . نمک بهانه بود . گفت : ای گدا تو که باشی که با محمود دست در یک کاسه کنی ؟ مرا که هفتصد پیل بود و جهانی ملک و ولایت و ترا يك شبه نان نبود ! گفت : قصه دراز مکن ! این همه که توداری و بردادی ساز وصال است نه ساز عشق . ساز عشق دلی است بریان و آن ما را به کمال است و به شرط کار است ، لابل یسا محمود دل ما خالی است از آنکه در او هفتصد پیل را

۱ - الف : بردست نهاده در میان حلقه بارگاه محمود آمد .

۲ - ج : جسارت .

۳ - و ج : این چه بی نمکی بود که تو کردی .

جایگاه بود و حساب و تدبیر چندین ولایت بکار نیست . مارادلی است ، خالی سوخته عشق^۱ ایاز . یا محمود ، سر این نمک دانی چیست ؟ آنکه در دیگ عشق تو نمک تجرید و ذلت در می باید که بس جباری ، و این صفت عشق نیست .

و آن آیات ملأ اعلی دان که « و نحن نسبح بحمدك و نقدر لك^۲ » با ششصد پرتاوسی گفت : تجریدی که شرط این کار است شما را در می باید ، و چون بود آنکه شما نه این باشید . و شما را برگ آن نبود که بترك خود بگویید . یا محمود ، این همه که تو بردادی ساز وصال است و عشق را از وصال هیچ صفت نیست . چون نوبت وصال بود ایاز را خود ساز وصال به کمال است . یا محمود ، این هفتصد پیل و این همه ولایت سند و هند بی ایاز هیچ ارزد ؟ یا^۳ بجای يك موی از زلف او هیچ قیام کند ؟ گفت نه . گفت : با او در گلخن یا در خانه ای تاریک بهشت عدن بود ؟ گفت : بود . گفت : و وصال به کمال بود ؟ گفت : بود . گفت پس این همه که تو بردادی ساز وصال هم نیست . چون عاشق را ساز وصال نتواند بود . و این آیات حسن است .

از اینجا بدانسنی که از وصال و از فراق عشق را هیچ صفت نیست و از ساز وصال عاشق را هیچ چیز معلوم نیست و نتواند بود . ساز وصال وجود معشوق است و ساز فراق وجود عاشق است و عشق از هر دو بی نیاز . اگر

۱ - الف : عشق ندارد .

۲ - سورة ۲ آیه ۳۰ .

۳ - ج : تا .

۴ - ج : ندارد .

سعادت وقت مساعدت کند این وجود فدای آن وجود آید ، این است وصال به کمال .

بیت

عشقی به کمال و دلربائی به جمال^۱ دل پرسخن و زبان ز گفتن شده لال
زین نادره تر کجا بود هرگز حال من تشنه و پیش من روان آب زلال

فصل

اگر ممکن بودی که عاشق از معشوق قوت توانستی خوردمگر ، در حوصله دل بودی ، ولیکن چون عاشقی بی دلی بود این معنی چون شود ؟ پس بسی دل قوت از کجا خورد ؟ دلش بر باید و قوت می فرستد تا ناخورده واپس می برد . قوت از معشوق می گویم . و این دور دور است . آن قوت پندار از حدیث به سمع و از جمال به بصر آن نمی خواهم که آن نه وصال است . آن در این ورق نیست ، که نگرندگان به آفتاب بسیار اند به نور او جهان روشن است . اما کسی را از او به تحقیق هیچ قوت نیست و نبود .

فصل

از آنجا که حقیقت کار است :

ع : معشوق را ز عشق نه سود است و نه زیان .
ولیکن از آنجا که سنت کرم عشق است او عاشق را بر معشوق ببندد .
عاشق به همه حالی نظر گاه معشوق است از راه پیوند عشق .

اینجا بود که فراق به اختیار معشوق وصال‌تر بود از وصال به اختیار عاشق. زیرا که در اختیار معشوق فراق را عاشق نظرگاه آید دل معشوق را و اختیار و مراد او را. در راه اختیار عاشق وصال را در وصال هیچ نظر از معشوق در میان نیست و او را از او هیچ حساب نیست. و این مرتبه‌ای بزرگ است در معرفت. اما کس این به کمال فهم نتواند کرد. پس نظر معشوق به عاشق ترازا است در تمییز^۱ درجات و صفات عشق در کمال و زیادت و نقصان.

فصل

هر چه عز و جباری و استغناء و کبریا است در قسمت عشق صفات معشوق آمد، و هر چه مذلت و ضعف و خواری و افتقار و نیاز و بیچارگی بود نصیب عاشق آمد. لاجرم قوت عشق صفات عاشق است که عشق خداوند روزگار عاشق است یا روزگار عشق که صفت عاشق آمد. و این بوقت بگردد. اما این صفات معشوق در ظهور نباید الا به ظهور اضدادش بر عاشق تا افتقار این نبود استغناء او ننماید و همچنین جمله صفات از آنرو او را درخور است.

فصل

لاجرم چون چنین باشد عاشق و معشوق ضدین باشند. لاجرم فراهم نیایند الا بشرط فدا و فنا. و برای این گفته‌اند:

بیت

چون زرد بدید رویم آن سبز نگار گفتا که دگر بوصلم امید مدار
زیرا که تو ضد ماشدی در دیدار تورنگ خزان داری و مارنگ بهار

فصل

معشوق خود بهمه حالی معشوق است ، پس استغنا صفت اوست . و عاشق بهمه حالی عاشق است ، پس افتقار صفت اوست . عاشق را همیشه معشوق در باید ، پس افتقار همیشه صفت او بود و معشوق را هیچ چیزی در نباید که همیشه خود را دارد . لاجرم استغنا صفت او بود .

بیت

اشکم زغم تو هر شبی خون باشد و زهجر تو بردلم شبیخون باشد
تو با توئی ای نگار زان باطربی تویی توچه دانی که شبی چون باشد

بیت

همواره تو دل ربوده ای معذوری غم هیچ نیازموده ای معذوری
من بی تو هزار شب به خون در بودم^۱ تویی تو شبی نبوده ای معذوری
و اگر ترا این غلط افتد که بود که عاشق مالک بود و معشوق بنده ، نادر وصال او در کنار عاشق بود ، آن غلطی بزرگ است ، که حقیقت عشق طوق سلطنت بر گردن معشوق نهد و حلقه بندگی بردارد ، که هرگز معشوق ملک نتواند بود .

و برای این است که آنها که دم از فقرزنند جان و دل در بازند و دین و دنیا و روزگار در میان نهند، همه کاری بکنند و از همه چیزی برخیزند. و از سر نیز نترسند و قدم^۱ بر کونین سپرند. اما چون کار به نقطه^۲ عشق رسد هرگز معشوق در میان ننهند و نتوانند نهاد، زیرا که ملک بود که در میان توان نهاد نه مالک. معشوق مالک بود. دست آزادگی بردامن عشق و عاشقی نرسد. چنانکه همه بندها آنجا گشاده شود. اعنی در آزادگی فقر - همه گشاده^۳ اینجا بند شود - اعنی در بندگی عشق.

چون این حقایق معلوم شد جلالت عشق مگر پیدا شود که عاشق را سود^۴ خود زیان کند تا از علل برخیزد و از سود و زیان برهد.

فصل

بدانکه هر چیزی را کاری است از اعضای آدمی تا آن نبود اوبی کار بود. دیده را کار دیدن است و گوش را شنیدن و کار دل عشق است. تا عشق نبود بی کار بود. چون عاشقی آمد او را نیز بکار خود فراهم دید^۵. پس یقین آمد که دل را برای عشق و عاشقی آفریده اند و هیچ چیز دیگر نداند. آن اشکها که بروی دیده فرستد طلایه طلب است تا از معشوق چه خبر است که بدایت از دیده است، متقاضی به او فرستد که این بلا از راه تو آمد و قوتم از راه تست.

۱ - الف : « قدم » ندارد.

۲ - ج : منطق.

۳ - ج : گشادگی ها.

۴ - ج : بود.

۵ - ب : او را نیز کار خود فرا دید آمد.

فصل

قدمی هست در عشق بلعجب که در آن قدم مرد عاشق مشاهد نفس خود می گردد، زیرا که نفس آینده و شونده مرکب معشوق می آید. از آن روی که دل مسکن اوست. و نفس بود که از دل بوی و رنگ او گیرد.

اینجا بود که مرد را روی در خود بود و از بیرون کاری ندارد تا بحدی که بود که اگر معشوق بیاید او را از نفس پروای آن نبود، اگر معشوق او را از نفس خویش مشغول کند بار آن نتواند کشید، زیرا که این مشاهده در نفس مسامحتی دارد، بار برگیرد و دیدار معشوق بار برنهد و سیاست او سایه افکند، از در درون چون قوت پیدا شود مسامحتی دارد. اما بار ناز معشوق کشیدن دشوارتر است.

بیت

زان من بسدر سرای تو کم گذرم	کز بیم نگهبان تو من بر حذرَم
تو خود بدلم دری نگار اشب و روز	هر گه که ترا خواهم در دل نگرَم ^۱

۱ - ج : این دو بیت را اضافه دارد.

تا ظن نبری که مینه مأوای تونیست	یا دیده قدمگاه کف پای تو نیست
بنگر که چگونه غرق سودای توام	کز تو بتوام همت پروای تونیست

۱ - ب : این دو بیت اضافه دارد.

بیت

بر شاخ طرب هزار دستان توئیم	دل داده بدان نعمت و دستان توئیم
از دست مده که زیر دستان توئیم	بگذر ز گناه ما که مستان توئیم

فصل

عشق نوعی از سکر است که کمال او عاشق را ازدیدن و ادراک کمال معشوق مانع است . زیرا که عشق سکر است در آلت ادراک و مانع است از کمال ادراک . اگر چه سری لطیف است و رای این و آن آنست که چون حقیقت ذات عاشق به ادراک ذات معشوق مشغول است پروای اثبات صفات چون بود از روی تمیز ؟ و اگر ادراک بود پروای ادراک ادراک نبود . « العجز عن درك الادراك ادراك » این بود .

بیت

عمری است که بامنی نگارا وقت غم و وقت شادمانی
حقا که هنوز عاجزم من کز خوبی تو دهم نشانی

فصل

اگر چه معشوق حاضر و شاهد و مشهود عاشق بود ، ولیکن بردوام غیبت عاشق بود ، زیرا که اگر حضور معشوق غیبت کلی نیارد - چنانکه در حکایت مجنون است - باری کم از دهشتی نبود . چنانکه آن مرد از نهر المعلی آن زن را در کرخ دوست داشتی و هر شب در آب زدی و پیش اورفتی ، چون يك شب خالی بر رویش بدید گفت که این خال از کجا آمد ؟ او گفت که این خال مادر زاد است . اما تو امشب در آب منشین ، چون در نشست بمرد از سرما زیرا که با خود آمده بود تا خال می دید ، و این سری بزرگ است و اشارت بدین معنی است :

بیت

نر عاشقی آگهم نه از عشق نر خویشتن آگهم نه از یار

فصل

چون عقول را دیده بر بسته اند از ادراك جان و ماهیت و حقیقت او ، و
جان صدف عشق است ، به لؤلؤ مکنون که در آن صدف است کی بینا شود الا
بر سیل همانا^۱ .

بیت

عشق پوشیده است هرگز کسی ندیدستش عیان
لافهای بیهده تا کی زنند این عاشقان

فصل

بارگاه عشق ایوان جان است و بارگاه جمال دیده عاشق است ، و
بارگاه سیاست عشق دل عاشق است ، و بارگاه درد هم دل عاشق ، و بارگاه
ناز غمزه معشوق است ، نیاز و ذلت خود حیل^۲ عاشق تواند بود .

فصل

در فصل اول بیان کردیم که عشق رابه قبله معین حاجت نیست تا عشق

۱ - همانا . وهم و گمان (فرهنگ نفیسی) .
۲ - الف : حلیت .

بود. اکنون بدان که: «ان الله جمیل یحب الجمال» عاشق آن جمال باید بود یا عاشق محبوبش. و این ستری عظیم است. ایشان محل نظر و اثر جمال و محل محبت او بینند و دانند و خواهند و بیرون این چیزی دیگر کرا نکنند^۱. و بود که عاشق خود این نداند ولیکن خود دلش محل آن جمال و نظر طلب کند تا بیابد.

فصل

هیچ لذت در آن نرسد که عاشق معشوق را بیند به حکم وقت و معشوق از عشق عاشق غافل و نداند که اونا گزران اوست. آنگه در او^۲ خواهش میکند و سؤال و تضرع و زاری و ابتهال، اگر دیرتر جواب دهد یا دیرتر اجابت کند، می‌دان که از آن حدیث قوت می‌خورد که لذتی^۳ عظیم دارد و تو ندانی.

فصل

عشق چنانست که جفا از معشوق در وصال [در] عشق فزاید و هیزم آتش عشق آید، که قوت عشق از جفا است لاجرم زیادت شود. تا در وصال بود بر این صفت بود، اما در فراق جفای معشوق دستگیر

۱ - ب: گوئی طلب نکنند.

۲ - الف: «او» ندارد.

۳ - ن: این شرح را دارد: معشوق در بدو حالت که هنوز از ناگزیرانی خود بی‌خبر است عزم ناز و کرشمه و تسلط نکرده است و استغنا و کبریای خود را کار نساخته تعلقات عاشق را و کلمات ویرا اصغامی کند و لذتی می‌یابد اگر چه دیر اجابت کند ابتهال عاشق را تا چندانکه حقیقت کار مطالعه کند آنگه ناز آغاز کردن گیرد.

و سبب تسلی^۱ بود مادام که بر در اختیار بود و از او چیزی نظارگی کار بود ، اما چون رام عشق شده بود بتمامی و کمال ، و سلطنت عشق بتمامی ولایت فرو گرفته باشد چون زیادت و نقصان را آنجا راه بود ؟

شعر

از دوست به يك بلا و صد نگریزم شرطی است مرا بعشق گرم آویزم^۲

فصل

اسرار عشق در حروف عشق مضمراست . عین و شین عشق^۳ بود وقاف اشارت به قلب است . چون دل نه عاشق بود معلق بود . چون عاشق بود آشنائی یابد . بدایتش دیده بود و دیدن . عین اشارت بدواست در ابتداء حروف عشق . پس شراب مالا مال شوق خوردن گیرد ، و شین اشارت بدوست . پس از خود بمیرد و بدوزنده گردد . قاف اشارت قیام بدوست . و اندر ترکیب این حروف اسرار بسیار است و این قدر در تنبیه کفایت است . « حقیقت و ظن را ، فتح بابی کفایت بود^۴ » .

فصل

بدان که عاشق خصم بود نه یار و معشوق هم خصم بود نه یار و معشوق هم خصم بود هم یار ، زیرا که یاری در محور سوم ایشان بسته است ، مادام

-
- ۱ - شرح ن : اما در فراق جفای معشوق دست گیر یعنی اگر در فراق فراغت معشوق مطالعه افتد بهم هلاک عاشق بود ولیکن جفا نوعی از دیاد (شاید : از ریاء) معشوق است مرعاشق را و سلسله پیوند است مرانقطاع را (الف : دست گیر و سلاسل بود) .
- ۲ - الف : ندارد .
- ۳ - ب : عش . ۴ - الف : ندارد .

که دوئی بود و هر یکی خود بخود خود بود خصمی بود ، مطلق یاری در اتحاد بود . پس هرگز نباید که عاشق و معشوق را از یکدیگر یاری رسد که آن نیابند . و رنج عشق همه از این است که هرگز یاری نیابد . والله عجب کاری که در وجود زحمت است ، صفات وجود^۱ کجا در گنجد ؟

پس بدانستی که در عشق رنج اصلی است و راحت عارضی . البته هیچ راحت اصلی ممکن نیست در وی .

نپندار تا که نگهبان از بیرون بود همگی آن سهل بود . نگهبان به تحقیق آیات الجمال و سلطنت العشق بود که از او حذر نبود و هیچ گریز گاه نبود . قوت بکمال از بیم سلطنت هرگز نتواند خورد الا مشوب بلرزه دل و هیبت جان .

فصل

اگر ممکن گردد که عاشق از معشوق قوت تواند خورد آن نبود الا در غیبت از صفت عالم ظاهر ، که آن شبیه سگری است که یار نبود و قوت بود . و این غیبت^۱ مثال بی هستی دارد یا با طلایه معشوق دارد ، چنانکه گفت :

بیت

در خواب و خیال تو مرا مونس و یار از خواب مکن مرا نگارا بیدار
زیرا که ترا هست نگهبان بسیار ما را به خیال بی نگهبان بگذار

۱ - شرح ن: مادام که ناظر حسن معشوق باشد در حضور ویرا از ذوبان یا از مشاهده سلطنت معشوق که بوی رسد مشغول بتذلل و انکسار حاصل بود مگر در غیبت که از جفای ذوبان و سلطنت اندکی فراغت یابد و قوت تواند خورد .

فصل

عشق که هست بنای قدس است بر عین پاکی و طهارت، از عوارض و علل دور است و از نصیب پاك. زیرا که بدایت او این است که « یحبهم » و انسدر او البته خود امکان علت و نصیب نیست. اگر از معنی علت و نصیب جائی نشان بود آن از بیرون کار است و عارضی است و لشکری و عاریتی است.

فصل

اصل عشق از قدم رود، نقطهٔ باء « یحبهم » به تخمی از زمین « یحبونه » افکنند، لابل آن نقطه در « هُم » افکنند تا یحبونه بر آمد^۱. چون عیبر عشق بر آمد تخم هم رنگ ثمره بود و ثمره هم رنگ تخم. اگر « سبحانی » رفت یا « انا الحق » رفت از این اصل رفت. یا نطق نقطه بود یا نطق خداوند نقطه بود. یا روی دعوی علاقهٔ علاوة ثمره بود^۲ و ثمره عین تخم.

فصل

نشان کمال عشق آنست که معشوق بلای عاشق گردد چنانکه البته تاب او ندارد و بار او نتواند کشید و او بر در نیستی منتظر بود، دوام شهود در دوام بلا پیدا گردد.

۱ - خواجه احمد غزالی گفته است: نقطه‌های یحبهم را در زمین فطرت افکنند به تخمی « یحبونه » بر آمد (لوايح).
۲ - بار دعوی علامت ثمره بود.

بیت

کس نیست بدینسان که من مسکینم کز دیدن و نا دیدن تو غمگینم
و خود را جز در عدم هیچ متنفسی نداند^۱ و در عدم براو بسته که به
قیومیت او ایستاده است . درد ابد اینجا بود که اگر شاهد الفنا يك ساعت سایه
افکند و او را در سایه بی علمی میزبانی کند ، اینجا بود که يك ساعت بر آساید.

فصل

لاجرم بلا شاید زیرا که بلای او بردوام شاهد ذات او شده است و بدو
احاطت گرفته است و سمع و بصرش فرو گرفته است و از او او را هیچ چیز
باز نگذاشته است الا پنداری که منزل تیماری آید یا نفسی^۲ که مرکب حسرتی
بود « و احاط بهم سراقدها و ان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه »^۳.

فصل

هر زمان معشوق با عاشق از یکدیگر بیگانه تر باشند ، هر چند عشق به کمال تر
بود بیگانگی بیشتر بود ، و برای این گفته است :

بیت

بفزودی مهر و معرفت کردی کم پیوندش با بریدنش بود بهم
تقدیر چنین کرد خدای عالم نیکی ز پس بدی و شادی پس غم

۱ - ب : وجود خود را جز در عدم هیچ منقبتی و رتبتی نه بیند .

۲ - الف : یقینی .

۳ - سوره ۱۸ آیه ۲۹ .

حکایت

روزی محمود با ایاز نشسته بود ، می گفت : یا ایاز ، هر چند من در
کارتو زارترم و عشقم بکمال تر است تواز من بیگانه تری ، این چرا است ؟

بیت

هر روز به اندوه دلم شادتری در جور و جفا نمودن استادتری
هر چند به عاشقتی ترا بنده ترم از کار من ای نگار آزادتری
یا ایاز ، مرا تقاضای آن آشنائی می بود و گستاخی که پیش از عشق
بود میان ما که هیچ حجاب نبود. اکنون همه حجاب بر حجاب است ، چگونه است ؟
ایاز جواب داد :

بیت

تا با خودی ارچه همنشینی با من ای بس دوری که از تو باشد تا من
در من نرسی تا نشوی یکتا تو کاندل ره عشق یا تو گنجی یامن
که آن وقت مرا ذلت بندگی بود و ترا سلطنت و عزت خداوندی .
طلایه عشق آمد و بند بندگی برگرفت . انبساط مالکی و مملوکی در برگرفتن
آن بند محو افتاد . پس نقطه عاشقی و معشوقی در دایره حقیقی اثبات افتاد .
عاشقی همه اسیری است و معشوقی همه امیری . میان امیر و اسیر گستاخی چون
تواند بود^۱ ؟ پندار مملکت ترا فراتیمار اسیری نمی دهد. از این خلل ها بسیار
می بود . اگر اسیر خواهد که انبساط کند خود اسیری او حجاب او آید که از ذلت
خود یارگی ندارد که گرد عزت او گردد به گستاخی . و اگر امیر خواهد که
انبساط کند امیری او هم حجاب بود که عزت او با اسیری و ذلت مجانس نیست.

اگر قدرت صفت امارت گردد و از صفات عزت خود آن اسیر را صفات دهد و از خزاین دولت خود او را دولت دهد، پس به جام اکرام بی انجام او را مست کند، آن سر رشته تمیز از دست کسب و اختیار او فراستاند تا سلطنت عشق کار خود کردن گیرد. عاشق در میانه بنده عاجز و اسیر عشق است. و عشق سلطان است و توانگراست^۱.

اگر چه عاشق با عشق آشنا است با معشوق هیچ آشنائی ندارد.

بیت

گر زلف تو سلسله است دیوانه منم و ر عشق تو آتش است پروانه منم
بیمان ترا بشرط پیمانه منم با عشق تو خویش و از تو بیگانه منم
عاشق مسکین درویش به غایت است، چنانکه گفت:

در کوی خرابات بکی درویشم زان خم زکات می بیاور پیشم
هر چند غریب و عاشق و دل ریشم چون می بخورم ز عالمی ننیشم
تا جلالت بی تمیزی سکر بود براو هیچ عتاب نبود. اگر وقتی هشیار شود و علم و تمیز و ادب باز پای در میان نهد گوید:^۲

بیت

گر در مستی حمایت بگسستم صد گوی زرین باز خرم بفرستم
عجبا کار تو!

۱ - لك: این بیت را دارد:

گر رنجه شوی شبی بکاشانه من پر نور شود ز روی تو خانه من
کس ره نبرد ز خویش و بیگانه من من باشم و ساغری و پیمانه من

۲ - ب: تا عاشق مست جام شراب عشق است، از دایره عذر و عتاب بیرون است و بروی تکلیف و موأخذت نه، اگر وقتی هشیار شود و علم و تمیز در میان آرند گوید.

بیت

برشاخ طرب هزار دستان توایم دل داده بدان نغمه و دستان توایم
از دست مده که زیر دستان توایم بگذر ز گناه ما که مستان توایم

فصل

اسم معشوق در عشق عاریت است و اسم عاشق در عشق حقیقت است .
اشتقاق معشوق از عشق مجاز و تهمت است . اشتقاق عاشق از عشق به حقیقت
است که او محل ولایات^۱ عشق است و مرکب اوست . اما معشوق را از عشق
هیچ اشتقاق به تحقیق نیست .

معشوق را از عشق نه سود است و نه زیان . اگر وقتی طلایه عشق بر او
ناختن کند و او را نیز در دایره عشق آورد آن وقت او را نیز حسابی بود از روی
عاشقی نه از روی معشوقی .

فصل

عشق به تحقیق آن بود که صورت معشوق بیکر جان عاشق آید . اکنون
جان عاشق از آن صورت لازم قوت خود می خورد ، و برای این بود که اگر
معشوق به هزار فرسنگ دور بود عاشق او را حاضر داند « واقرب من کل قریب »
شمارد . اما قوت آگاهی از آنچه نقد خودش^۲ است جز در آینه^۳ جمال روی
معشوق نتواند خورد .

۱ - الف : ولایت .

۲ - الف : خورش .

۳ - ب : نقل خویشتن جز از سایه .

بیت

آن روی چرا به بت پرستان نبری عرضه نکنی کفر از ایشان نبری
گریک نظری چنانکه هستی نگری نه بت ماند نه بت پرستی نه پری

شعر

الافاسقی خمرا و قل لی هی الخمر ولا تسقنی سّرا اذا امکن الجهر
وصال معشوق قوت آگاهی خوردن است از نقد جان خود نه یافتن.
اما حقیقت وصال خود اتحاد است و این نقطه از علم متواری است. اما چون
عشق به کمال رسد قوت هم از خود خورد، از بیرون کاری ندارد.

فصل

فی همه العشق

عشق را همتی است که او معشوق متعالی صفت خواهد. پس هر معشوق
که در دام وصال تواند افتاد به معشوقی نپسندد. اینجا بود که چون با ابلیس
گفتند: «وان عليك لعنتی^۱» گفت: «فبعزتك^۲» یعنی من خود از تو این تعزز
دوست دارم که ترا هیچ کس دروا نبود و در خورد نبود. که اگر ترا چیزی در
خورد بودی آنکه نه کمال بودی در عزت.

فصل

طمع همه نهمت است و تهمت همه علت و علت همه ذلت^۳ و ذلت همه

۱ - سوره ۳۸ آیه ۷۸. ۲ - سوره ۲۸ آیه ۸۲. ۳ - ج: زلت.

خجالت و خجالت همه ضد معرفت و عین نکرت .

طمع دو روی دارد، یکی رویش سپید است و یک روی سیاه. آن روی که در کرم دارد سپید است و آن روی که در استحقاق دارد یا تهمت استحقاق سیاه است .

فصل

راه عاشقی همه اوئی است . معشوقی همه توئی بود . زیرا که تو نمی‌شاید که خود را باشی که شاید که معشوق را باشی . عاشقی ، می‌باید تا هیچ خود را نباشی و بحکم خود نباشی^۱ .

بیت

تا تودر بند هوائی از زر وزن چاره نیست
عاشقی شوتا هم از زر فارغ آئی هم ززن
با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست
یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

رباعی

قدری نبود ملوک را بردرما جز عاشق مسکین نبود درخور ما
تا باسری‌ای خواهی نداری سرما کاین، برسر بی سران بود افسر ما

فصل

جفای معشوق دو است : یکی در پهای بالای عشق و یکی در پهای نشیب

۱- ج : عاشقی می‌باید که هیچ خود را نباشد بل که خود هیچ نباشد.

عشق . و عشق را پای بالائی و پای نشیبی هست . تا در زیادت بود پای بالای او بود که بر عاشق دشوار بود جفای معشوق « بود »^۱ در محکمی بند . همچنین غیرت از ورق جفا بود و پای بند^۲ عشق بود و یار معشوق بود تا زیادت میشود . پای نشیب عشق آن بود که راه زیادت برسد و عشق روی در نقصان نهد . اینجا جفا و غیرت یار عاشق آید تا بندش بر خیزد و منازل در خلع عشق می برد ، و این کار بجائی رسد که اگر جفائی یا غیرتی بدو رسد عظیم راهی که مثلا بسالی خواستی رفت در خلع عشق بروزی یابه شبی لابل ساعتی برود . زیرا که بارگاه جفا لایب معشوق است . چون چشم بر رخنه ای افتاد لایب برسد و امکان خلاص پیدا گشت .

فصل

غیرت چون بتابد او صمصامی بسی مسامحت بود . اما تا چه پی کند و که را پی کند . گاه بود که صبر را پی کند و بر عاشق آید تا قهری بدو رسد . سر در رسن کردن و خود را هلاک کردن از این ورق بود .

و گاه بود که بر پیوند آید و ببرد و عشق را پی کند تا عاشق فارغ شود . و گاه بود که بر معشوق آید و معشوق را پی کند . زیرا که او از جناب عدل عشق است و عدل عشق کفایت و همسانی و همتائی نخواهد ، آمیزش و آویزش عشق خواهد . - تا نسبت هم در حق عاشق^۳ - و بس ، و این از عجایب است .

۱ - الف : و یار معشوق بود .

۲ - الف : بار .

۳ - یا نسیم تیم در حق عاشق .

بیت

ای برده دلم به غمزه جان نیزبیر خون شد دل و جان نام و نشان نیز بیر
گر هیچ اثر بماند از من بجهان تقصیر روا مدار آن نیز بیر

فصل

قوت عشق از درون عاشق زهره عاشق است ، و جز در کاس دل
نخورد. اولادرموج درد عشق بر دل ریزد زهره پس بخورد. چون تمام بخورد صبر
پیدا شود اما تا تمام نخورد راه صبر بر عاشق در بسته است ، و این نیز از عجایب
خواص عشق است .

فصل

هر چه در تلوین عشق از عاشق بشود در تمکین عشق بدل آن بیابد از
معشوق. ولیکن نه هر کس بدین مقام رسد که این بس عالی مقامی است در عشق.
و کمال تمکین^۱ آن بود که از هستی او چیزی نمانده بود .

بیت

لعلی که ز کان عقل و جان یافته ام با کس ننمایم که نهان یافته ام
تا ظن نبری که رایگان یافته ام من جان و جهان داده پس آن یافته ام
و وصال و فراق او را یکی بود و از علل و عوارض برخاسته بود . اینجا
بود که او اهلیت خلعت عشق یابد و این حقایق که بر بدل از معشوق به عاشق
می رسد^۲ خلعت عشق بود .

۱ - ج : تمکین . ۲ - ن : که از معشوق بدل عاشق می رسد .

بیت

دل در طمع وصل بلا را سپر است جان دردم زهر هجر او بر خطر است
بیرون ز وصال و هجر کاری دگر است همت چو بلند شد همه درد سر است

فصل

معشوق خزانۀ عشق است و جمال او ذخیرۀ اوست . تصرف عشق در
او نافذ تر است بهمه حال ، اما اهلیت خلعت عشق آنست که در فصل اول پیش از
این بیان افتاد .

فصل

عشق عجب آینه‌ای است هم عاشق را وهم معشوق را ، هم در خود
دیدن و هم در معشوق دیدن وهم در اغیار دیدن . و اگر غیرت عشق دست دهد
تا او را غیری نگردد^۱ هرگز جمال معشوق بکمال جز در آینه عشق نتواند دید ، و
همچنان کمال نیاز عشق و جمله صفات نقصان و کمال از هر دو جانب است .

فصل

عشق جبری است که در او هیچ کسب را راه نیست به هیچ سبیل . لاجرم
احکام او نیز همه جبر^۲ است . اختیار از او و از ولایت او معزول است . مرغ
اختیار در ولایت او نپرد .

احوال او همه زهر قهر بود و مکر جبر بود . عاشق را بساط مهره قهر^۱ اومی باید بود^۲ تا او چه زند و چه نقش نهد . پس اگر خواهد و اگر نخواهد آن نقش بر او پیدا می شود .

بسای عاشق در پندار اختیار است . چون این معنی تمام بدانست و (آن پندار) نبود کار بر او آسان تر شود زیرا که نکو شد تا کاری به اختیار کند در چیزی که در او هیچ اختیار نیست .

بیت

آزاده بساط مهره تقدیر است در راه مراد خویش بی تدبیر است
آن مهره توئی و نقش دورش بمثال^۳ کو خود همه در دیده خود تقصیر است

فصلی

گاه بود که بلا و جفای معشوق تخمی بود که از دست المعیت و کفایت رعایت و عنایت عشق در زمین مراد عاشق افکنند تا از او گل اعتداری بر آید و بود که فرا بندد^۴ و ثمره وصال گردد . و اگر دولت بکمال تر بود آن وصال از یکی خالی نبود . اگر برق و صاعقه بر نجهد و پرده بر راه او نیاید^۵ و راه بر دولت او نبرند . و این برای آن بود تا بدانند که هرگز در راه عشق روی اعتماد نبود . و برای این گفته اند :

- ۱ - ن : مهره مهر .
- ۲ - ج : عاشق را بجز مهره بساط او می باید بود .
- ۳ - الف : نقش دورش بمثال .
- ۴ - ج : فرایند .
- ۵ - ج : اگر برق صاعقه بجهد و بر راه او نیاید .

بیت

گر غره بدان شدی که دادم بتو دل صد قافله پیش برده‌اند از منزل
و این معنی هم لایق است :

بیت

دل گرچه ز وصل شادمان می‌بینم هم پای فراق در میان می‌بینم
در هجر تو وصل تو نهان می‌دیدم در وصل تو هجر تو عیان می‌بینم

فصل

عقول را دیده بر بسته‌اند از ادراک ماهیت و حقیقت روح، و روح صدف
عشق است. پس چون بصدف علم را راه نیست به جوهر مکنون که در آن صدف
است چگونه راه بود؟ اما بر سیل اجابت التماس این دوست عزیز - اکرمه الله
تعالی - این فصول و ابیات اثبات افتاد، اگرچه که «کلامنا اشاره» از پیش
بر پشت جزو اثبات کرده‌ایم تا اگر کسی فهم نکند معذور بود که دست عبارات^۱
بر دامن معانی نرسد^۲. «که معانی عشق بس پوشیده است».

تمت

۱ - الف : عبارت .

۲ - الف : ندارد .

رساله در موعظه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به نستعين ، رب تمم .

سلام الله تعالى ورحمته وبركاته عليك ، قال الله تعالى : ان هذه تذكرة
فمن شاء اتخذ الى ربه سبيلا^١ ، وقال سبحانه : و من اراد الآخرة وسعى لها
سعيها و هو مومن فاولئك كان سعيهم مشكورا^٢ ، وقوله عز شأنه : ومن اعرض
عن ذكرى فان له معيشة ضنكا^٣ و نحشره يوم القيامة اعمى^٤ ، هذا لمن اعرض
عن الذكر فكيف لمن اعرض عن المذكور .

شعر

يا سيد الكبرآء قولا مطلقا شهدت بذلك السن الحساد

نبهك الله بمالك و وفقك لاكتسابه و بين لك ماعليك واعانك على اجتنابه
وكفاك مؤنة المؤنة بمعونة المعونة ولا جلب اليك محنة ولا قدر عليك فتنة وذلك من قيد
نفسك ، فاقبل بكلك عليه ، وانجم لقلبك اليه ، وعمك بالسلامة و خصك بالكرامة
و تولي امرك بالحياطة والهداية ولا اخلاك من الكفاية والعناية . انه ولى ذلك
والقادر عليه .

اعلم ان علامة اعراض الله تعالى عن العبد اشتغله بما لا يعنيه ، وان امرء
اذهب ساعة من عمره في غيره ما خاق له لتحري ان يطول حسرته ، ومن جاوز الاربعين

١ - سورة مزمل آية ١٩ .

٢ - سورة بنى اسرائيل آية ٢٠ .

٣ و ٤ - سورة طه آية هاى ١٢٣ و ١٢٤ .

ولم يغلب خيره شوه فليتبجهز مقعده في النار ، ومن عمره الله ستين سنة فقد اعذر اليه من العذرا

اگر نه آنستی که سینه پراخلاص آن خلاصه عصر اید الله بالطاعة به تایید ربانی منشرح است و به استماع مواعظ و نصایح منفسح و جواذب هم را به دل قابل و به جان مستقبل ، **وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم** این تصدیع نداد می و این راز نامه نگشاد می ، چه طعم نصیح در کام هواپرستان تلخ است و مناهی محبوب طبع و حرص بر ممنوع غالب و مکروه بدین سبب متبوع . قال النبي صلى الله عليه وسلم : **لومنع الناس عن فت البعرة لفتوها ، وقالوا نهينا عنه الا وفيه شيء** ۲.

و محبت حق گویان نوری^۳ است که شکوفه هر درختی نیابد و نوری است که جز در مشکات متعرضان نفحات قدم نتابد .

بیت

هر دل شده ای شعر دلاویز نگوید هر گم شده ای راه خرابات نهوید
و نصیحت دل خفته را بیدار کند ؛ اما مرده را سود ندارد . **وان قول الحق لم يترك لي صديقا مشهورا است . واخوك من واساك ومن حذرك من الذنوب**
مذکور . عمروار مردی باید که : **اول من يسلم عليه الرب عمر** ، می شنود ، و

۱ - گفتار رسول (ص) (نهج الفصاحه ابو القاسم پاینده ص ۵۷۶) .

۲ - در نهج الفصاحه فراهم آورده ابو القاسم پاینده ص ۴۹۸ اینطور نقل شده است :
لونهي الناس عن فت البعرة فتواو قالو ما نهينا عنه الا وفيه شيء : اگر مردم را از شکستن
پشکل شتر منع کنند آنرا بشکنند و گویند ما را از این کار منع نکرده اند مگر که در آن
چیزی هست .

۳ - بالفتح و رای مهمله : غنچه (آندراج) .

شب به درخانه حدیقه^۱ می رفت و می گفت: هل ذکرنی رسول الله مع المنافقین
و به روز کعب الاخبار^۲ را می گفت: خوفنی بالنار یا امام المسلمین.

بیت

گه در بر تو به پادشاهی مانم گه بر در تو به داد خواهی مانم
خوف حصار ایمان است و رجاء کرب مرید ، ولاخیر فیمن اذاجر لم
ینزجر . اما وثوق غالب آمد و اعتماد راحیج ، کما قیل :

شعر

لقد صرت مغناطیسا فقلوبنا لجذبك ایاها الیک یسیر
ان الله تعالی اوان لیست من ذهب و لافضة انما هی القلوب ، و احبها
الی الله مارق و صفا و صلب اصلبها فی الدین و اصفها فی الیقین و ارقها
علی المسلمین .

بدان ای عزیز روزگار که لوح از اغیار ستردن بدایت ارادت است.
همه عوام بر آنند که تا یکی باد و کنند و خواص بر آن تا هزار را به یکی آرند .
ومن تشعب به الهموم لم یبالی الله فی ای واداهلک بهجه اعتماد این همه غرور .
عسی ان یکون قداقترب اجلهم فبای حدیث بعده یؤمنون^۳ . لا تغتر بسلامة
الوقت فان العاقبة مبهمه .

۱ - حدیقه ابن الیمان حسل بن جابر العبسی القنطیری مکنی به ابی عبدالله صحابی
است . وی رازدار رسول (ص) بود و حضرت اسماء منافقین صحابه را بر او ابراز فرمود و آنگاه
که دور خلافت بعمر رسید از وی درخواست تا نامهای منافقین بدو افشا کند و او از قبول
خواهش عمر سرباز زد (دهخدا) .

۲ - کعب بن مانع معروف به کعب الاخبار حمیری و از علمای تابعین است یهودی
بود و در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه مسلمان شد (آندراج) .

۳ - سوره اعراف آیه ۱۸۴ .

شعر

یارا قدا للیل مسرورا باوله ان الحوادث قدی طرقن اسحارا!

شعر

لا یغرنک عشاء ساکن قدیوافی بالمنیات السحر
اذا وقعت الواقعة^۱ یقین است ، ان بطش ربک لشدید دین است . به
هیچ از همه بازماندن موجب غرامت است وفانی را برباقی برگزیدن و اختیار
کردن مثمر ندامت .

بیت

گر عشق حق خویش طلب خواهد کرد بس مدعیان را که ادب خواهد کرد
زبان ممر صدق است و دل ممر یقین . اغلق علی نفسک باب الحجة
وافتح علی قلبک باب الحاجة . حواله مکن ، حیل مساز ، رخنه مجوی . چنان
که لهم البشری^۲ خواندگان راهمراه است لابشری یومئذ للمجرمین^۳ رانندگان
را در راه است . چنانکه : سیماهم فی وجوههم من اثر السجود^۴ بیان است ،
یعرف المجرمون بسیماهم^۵ نشان است ، فلا تزکوا انفسکم هو اعلم بمن اتقی^۶ .
خود پسند نمی باید بود ، خدا پسند باید شد . اگر تو بر خود پوشیده ای بروی

۱ - سورة الواقعة آیه ۱ .

۲ - سورة بروج آیه ۱۲ .

۳ - اشاره به آیه لهم البشری فی الحیة الدنیا والآخرة سورة یونس آیه ۶۵ .

۴ - سورة الفرقان آیه ۲۴ .

۵ - سورة الفتح آیه ۲۹ .

۶ - سورة الرحمن آیه ۴۱ .

۷ - سورة النجم آیه ۳۳ .

پوشیده نیستی : لاتبهرجوا فان الناقد بصیر .

بیت

یادم نکند غلط شماری که کند جوری نکند در اختیاری که کند
مجاهد می گوید در وقت نماز روی به جماعت آوردم و گفتم :
استووا بحکم الله . ندائی شنیدم که : استوویت حتی تا مرالناس بالاستواء
ان لم يعرفك هؤلاء فانا لا نعرفك و قد قیل : لاتغتربنآء الناس .

بیت

مسکین دل من گرچه فراوان داند در دانش عاقبت فرو می ماند
بس آشنا که فردا بیگانه خواهد شد . ما اغفل الخلق عن الله وما اخلی
الطریق الی الله . باش تاسیلت فرا در یار سدا و بضاعت فرا خریدار . فمن ابصر
فلنفسه و من عمی فعلیها^۱ ، یوم الحسرة والندامة بدانی . اذا قضی الامر و هم
فی غفلة^۲ آردی می آید که به هیچ طاعت باز نگردد .

بیت

من لم یکن للوصل اهلا فکل احسانه ذنوب
و قبولی می رسد که به هیچ معصیت نایستد :

بیت

من لم یکن للفراق اهلا فکل اعضائه قلوب

شعر

فی وجهه شافع یمحوا سیآءته من القلوب و یاتی بالمعاذیر

۱ - سورة انعام آیه ۱۰۴ .

۲ - سورة مریم آیه ۴۰ .

جرم بایسته را در عمل پنهان می کند که : ذکر و الله فاستغفروا لذنوبهم^۱
و نابایست را در کار خویش سرگردان می کند که : نسوا الله فَنَسِيَهُمْ^۲ .

شعر

اذا بر المولى بخدمة عبده تجنى له ذنب و ليس له ذنب
علت از این صنایع دور است و اغراض مهجور . عنایت به عمل نفروشد .
شطر : رضى المتجنى غاية لا تدرك
در دنابایست را درمان نیست و حسرت راندگان را پایان نه .

بیت

یاری دارم که سرفرازی دارد بر دوش ردای بی نیازی دارد
افمن شرح الله صدره للاسلام^۳ میدان ، فویل للقاسية قلوبهم من
ذكر الله^۴ می خوان ، كل من عليها فان^۵ می نگر ، و كم اهل كنا قبلهم^۶ می شمر .
از شبیخون مرگ بر حذر بودن شرط است و از تنهایی گور یاد آوردن شرع است .
قبل ان یاتی یوم یقول فیه : یا لیتنا اطعنا الله و اطعنا الرسول^۷ و پیش از
آمدن ملك الموت در نتوان خواست که : لولا اخرتني الى اجل قريب^۸ و

۱ - سورة آل عمران آیه ۱۲۹ .

۲ - سورة توبه آیه ۶۸ .

۳ و ۴ - سورة زمر آیه ۲۳ .

۵ - سورة الرحمن آیه ۲۶ .

۶ - سورة مريم آیه های ۷۴ و ۹۸ .

۷ - سورة احزاب آیه ۶۶ .

۸ - سورة منافقون آیه ۱۰ .

جواب دادن وی که : الآن وقد عصيت قبل و كنت من المفسدين^۱ و تهديد : اولم
تكونوا اقسمتم من قبل مالكم من زوال^۲ و نداء : و حيل بينهم وبين ما يشتهون^۳

شعر

وكم من جبال قد علت شرفاتها و عاد فبادوا والجبال جبال
اكثروا ذكر هادم اللذات^۴ فرمان است و كفى بالموت واعظاً^۵ در مان.

شعر

ماذا تقول اذا دعيت و لم تجب و اذا سئلت و انت في الغمرات
ماذا تقول و ليس عندك حجة ان لو اتاك منغص اللذات
الا الى الله تصير الامور^۶.

مصرع : ترسم که چو بیدار شوی روز بود .

دختر عمر عبدالعزیز^۷ گوید : پدر خویش را دیدم گریان . گفتم :
ترا چه افتاد ؟ گفت : ذكرت منصرف القوم من بين يدي الله فريق في الجنة و
فريق في السعير .

شعر

احسن مانحن في وصال يعرض ما بيننا صدور

۱ - سورة يونس آية ۹۱ .

۲ - سورة ابراهيم آية ۴۴ .

۳ - سورة سبا آية ۵۳ .

۴ - اشاره به گفتار حضرت رسول (ص) : اكثروا من ذكر هادم اللذات فانه لا يكون
في كثير الاقلله و لافي قليل الا جزله نهج الفصاحة ص ۸۴ .

۵ - نهج الفصاحة پاینده ص ۴۵۳ .

۶ - سورة شوری آية ۵۳ .

۷ - عمر ابن عبدالعزیز بنی مروان نجیب ترین و شریف ترین خلیفه اموی بود که
در سال ۱۰۱ هجری وفات یافت و نسبت به آل علی علیه السلام ارادت می ورزید .

با خود حساب می‌کنی پیروزمی آئی : کل مجرب بالخلاء یسر . باش تامحک
 عدل بیارند . خالق همه در خواب شب‌اند ، صبح مرگ است ، اسفار قیامت ،
 اشراق در بهشت . لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا دعوی ساکنان روز است .
 واللیل اذا عسعس^۱ در لا دیدن ، والصبح اذا تنفس^۲ در لانگریدن .
 کار صاحب بصیرتی است که با انا بیگانه بود و با هو آشنا .

بیت

کاری به مراد خواهی و دین درست این هر دو نباشد ، نه فلك بنده تست
 نه هر که دارو خرد دارو خورد . رب جاهل فقه و لیس بفقیه^۳ .
 اما واعظی دینی باید یا ناصحی سری و الا زاجری عقلی که آنچه غفلت با
 دلها می‌کند دوزخ سوزان با بیگانگان نکند .

شعر

سوف تری اذا انجلی الغبار افرس تحتك ام حمار
 فذالك کار دیدن ملك است و به اول کار غره شدن هُلك .

بیت

جهان خوش است ولیکن زوال مالک او است
 بقا نکو است ولیکن فنا فذالك او است
 یکی از علماء پادشاهی را به پسر تعزیت می‌داد ، گفت : مات ابوك
 و هو اصلك و مات ابنك و هو فرعك و مات اخوك و هو واصلك ، فماذا
 تنتظر بعد فناء الاصل والفرع والوصل . باش تا خسارت این جسارت بینی .

۱ و ۲ - سورة التکویر آیه‌های ۱۷ و ۱۸ .

۳ - اشاره به گفتار حضرت رسول (ص) : رب حامل فقه غیر فقیه و من لم ینفعه
 علمه ضره جهله .

بیت

روزی که سپه به ره برون خواهد شد بس چشم که آن چشمه خون خواهد شد
 اهرقم بالزاد ونودیکم بالرحیل وحبس اولکم لآخرکم وانتم تلعبون.
 ارباب صدق از تهدید: لیستل الصادقین عن صدقهم^۱ ترسان و اصحاب عمل
 از سهم: والمخلصون علی خطر عظیم لرزان وهمه مخلوقات از احوال قیامت
 در تمنی عدم و از گوشمال خجیل، و مشتی پایمال سقاط الجسم در جوال جهل
 خود رفته، و غول غفلت ایشان را در تیه تهافت افکنده، حیاری سکاری لامسلمین
 و لانصاری. از اعمال مفلس، از احوال فارغ و از معانی خالی و هوا رامتابع.
 بزبان مسلمان و به دل مشرک. من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی
 و اضل سبیلاً^۲.

تا نداء لمن الملك^۳ به مسامع ایشان نرسد بیدار نگردند، حتی اذا خربت
 الدیار و عطلت العشاء ذهب الخمار بلذة الخمر.

بیت

دردا و دریغا که از این خاست نشست
 خاکی است مرا بر سر و بادی است به دست
 حجاج بر سرمبر گفت: ان شمسکم هذه: متی شمس قارون وفرعون
 طلعت علی قصورهما ثم طلعت علی قبورهما.

شعر

فلا حزن یدوم و لاسرور
 فمابقی الملوك ولا القصور

رایت الدهر مختلفا یدور
 وشیدت الملوك بها قصورا

۱ - سورة احزاب آیه ۸.

۲ - سورة الاسراء آیه ۷۲.

۳ - سورة عافر آیه ۱۶.

الظالم نادم و المظلوم سالم و القانع غنى و ان لم يملك حبة ، و الحريص فقير و ان ملك الدنيا .

يحيى معاذ رازی^۱ گوید : الناس فى فضيحة الدنيا و قعوا فى فضيحة الآخرة . صديق اكبر فاروق را - رضی الله عنهما - می گوید : ان الحق ثقیل و مع ثقله مرئى و ان الباطل خفیف و مع خفته و بئى ، و ان الله تعالى حقا باللیل لایقبله بالنهار و حقا بالنهار لایقبله باللیل ، و انك لو عدلت على الناس كلهم و جرت على احدكم مال جورك بعدلك .

بیت

ستم نامه عزل شاهان بود که درد دل بی گناهان بود
مرد باید که در این دریا غواصی کند ، اگر موج او را به ساحل لطف
اندازد : فقد فاز فوزا عظیما^۲ ، و اگر نهنگ قهرش به قعر فرو برد : فقد وقع
اجره على الله^۳ .
مصرع : کس بر تو زیان نکرد من هم نکنم .

آن مرد در بنی اسرائیل سالها عبادت کرد ، لم یزل خواست که خلوت
او را جلوه ای دهد ، ملکی بفرستاد و گفت : رنج میر که تودوزخی خواهی بود .
گفت : مرا بما بندگی کار است ، خداوندی او داند . آن فرشته باز گفت :
جلال احذیت جواب داد که : او چون بالثیمی بر نمی گردد من با کریمی چون برگردم .

شعر

إذا نحن ادلجنا وانت امامنا کفی لمطایانابد کړک جادیا

۱ - مکنی به ابو زکریا از مشایخ صوفیه و معاصر جنید بغدادی بود . کلمات
حکیمانه و مناجاتهای عارفانه یحیی بسیار است .

۲ - سورة احزاب آیه ۷۱ . ۳ - سورة نساء آیه ۱۰۰ .

بیت

روزی که زوصل تو خبر تازه شود چاکر به امید تو به دروازه شود
 جعفر صادق - رضی الله عنه - بیمار بود ، گفت : اللهم اجعله ادبا و
 لاجعله غضبا . گفتند شفا نمی خواهی . گفت نه : اللّٰهُمَّ لِمَنْ يَرْجِي خَيْرَهُ
 اُولَى مِنَ الْبَقَاءِ مَعَ مَنْ لَا يَوْمَ مِنْ شَرِّهِ .
 مصرع : آخر گذر رسن به چنبر باشد . الیه يرجع الامر كله ' . حاسبوا قبل
 ان تحاسبوا و زنوا قبل ان توزنوا .

هرگز دولت خلوتی نادیده و بتی نا شکسته زخمی به دل نارسیده ،
 کمند طلب بر فترت طمع بستن جز خجالت باریارد ، من ظن انه بدون الجهد
 يصل فتمننى ، ومن ظن انه يبذل الجهد يصل فمتعن . طلب الجنة بلا عمل
 ذنب من الذنوب . الحقيقة ترك ملاحظة العمل لا ترك العمل .

بیت

تا کار جهان راست کنی دیر شود چون دیر شود دلت زما سیر شود
 آئینه قدر فرا روی داود داشتند تادرنگریست و آرایش حدثان بدید و :
 انا عند المنكسرة قلوبهم بشنيد .

بیت

لعبی دگر از پرده برون آوردی زان بوالعجبی ها که پس پرده تست
 پندارند که همه آرایش است به روز قیامت . یحیی زکریا علیهما السلام
 می آید و هیچ معصیت در دیوانه . او را در عرصات بدارند تا حساب عاصیان کنند .

شعر

سهر العیون انیر وجهک ضایع و بکاء هن لغیر فقدک باطل
 ذنب اعقبک بالبکاء خیر من طاعة امننت فیها، و: بصنع الله بالضعیف ما یتعجب
 منه القوی

نوری می گوید: در همسایه من مدبری از دنیا رفته بود به جنازه وی
 نرفتم. به خواب دیدم که اگر نجات می خواهی به سرگور او رو. چون احوال
 او پرسیدم گفتند در وقت نزع دیده هاش در اشک غرقه بود و می گفت:
 یا من له الدنیا و الآخرة ارحم علی من لاله الدنیا و الآخرة.
 مصرع: ای شادی آن دل که در آن دل غم تست. لاهی یحیی نظر از آن نظر کوشید نظر؟
 خداوند! بس کاری نباشد جنید و شبلی را آمرزیدن، کرم آن باشد که
 بر چون من رسوائی رحمت کنی.

سهر بیفکن تابنده باشی، چون تو نباشی بر خراب خراج نیست. العبودیه
 ان تفعل ما یرضاه او ترضی ما یفعله. یقین شناس که در این راه هیچ چیز مثمر تر
 از اندوه نیست. و من یرد الله له خیرا جعل فی قلبه نایحه. قال النبی - صلی الله
 علیه و سلم - لو ان محزونا بکی فی امة لرحم الله تلك الامة بهکائه، و الهموم
 عقوبات الذنوب والله تعالی یحب کل قلب حزین.
 در صفت خواجۀ کاینات علیه افضل الصلوات معروف است: کان نائم
 الحزن متواصل الفکر. این حدیث از خوف عاقبت و ترس سابقه خیزد.

بیت

روزی که به دروازه کوی نورسم گوئی بمراد دل رسم یا نرسم
 از وارد صاحب ورد خبر دهد و از سهر صاحب درد سخن گوید. قصه
 منبر شنیده ای که چون بنهادند از جزع بنالید. فرمان آمد که حنانه را در کنار

گیر ، چه ناله رنجوران را در این درگاه قدری هست . طرقتوا دعوة المظلوم
رمزی است .

شعر

يقولون ثكلى و من لم يذق فراق الاحبة لم يشكل
و قد جرعتنى ليال الفراق شرا با امر من الحنظل

بیت

آری صنماچو در دلت دردی نیست درد دل عاشقان به بازی شمری

شعر

من لم يتب والحب حشوفواده لم يدر كيف تفتت الاكباد
صمصام برهنه در کدورت غبار پیدا نشود و در صفا ظاهر گردد .

شعر

لو كنت شاهدا وما صنع الهوى بقلوبنا لحسدت من لم يجب
مصرع : يك بار قدم برون نه از خانه خویش . فليرتقوا فى الاسباب .
مصرع : یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی .

عش ماشئت فانك ميت ، اساس تنبه است ، فاجب ماشئت فانك
مفارقة قاعده تجريد است ، واعمل ماشئت فانك مجزى به تهديد شديد است .

بیت

آشوب دل ما همه ز آمدن تست يك شب بر ماباش و پياسای كه رستی
و ان من الذنوب عقوبتها سلب التوحيد .

شعر

كان لم يكن بين الحجون الى الصفا انيس و لم يسمر بمكة سامر
 بلى نحن كنا اهلها فابادناه صروف الليالى والجدود العوايش
 بس روى را که در لحد از قبله بگردانند و بس آشنا که شب نخستين
 او را بيگانه خوانند . يکى را گویند : نم نومة العروس و ديگرى را گویند :
 نم نومة المنهوس .

بيت

بس مشکل شد که از کدامين رماهيم بارى نه به کاروان نه اندر کدهايم
 قل هونبأ عظيم ، انتم عنه معرضون^۱ .
 از آن ساعت که مرده را به جنازه نهند تا به لب گور چهل بار حق
 سبحانه بخودى خود از آن بنده سئوال کند . يکى اين بود که : طهرت منظر
 الخلق سنين هل طهرت منظرى ساعة ، فبم افنيت عمرك ؟

شعر

قلت للنفس ان اردت رجوعا فارجعى قبل ان يسد طريق
 اگر مجذوبى باشد چون مکلم شود معلم گردد ، يثبت الله^۲ او را تلقين
 دهد ، و اگر مخذولى بود لال گردد ، نختم على افواههم^۳ او را رسوا کند . جماعت

۱ - سوره ص آيه‌هاى ۶۷ و ۶۸ .

۲ - اشاره به آيه ۳۲ سوره ابراهيم : يثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت فى الحياة الدنيا و فى الآخرة و يضل الله الظالمين و يفعل الله ما يشاء .

۳ - سوره يس آيه ۶۵ .

برگردند و گویند : رجعنا وتر كناك ولو اقمنا مانفعناك .

بیت

حاصل زمین کار با صد دردم بر بیهوده عمری به زیان آوردیم
این انفاس غماز دلها است و ترجمان سرها که : قلب المومن حرم الله
وحرام علی حرم الله ان یلج غیر الله . هر جا که معرفت است شکایت نیست .
هر جا که خوف است دلیری نیست . هر جا که رجاء است فراغت نیست . در
دوستی سقط نیست . در مشاهده هیچ غلط نیست .
علم نگاه داشت دین است . ورع پروردن یقین است . راستکاری کن
تا راستکاری یابی .

بیت

وارهان وارهان که وارسته است خردشتی ز نشتر بیطار
سماعون للکذب اکالون المسحت^۱ . بسا این معامله بسا افتاده گیر و
بار گیر فرو مانده .

بیت

چون شیشه گری است توبه ما پیوست دشوار توان کردن و آسان بشکست
بیش از این تغافل نمودن نه اثر سعادت است . عمل بی علم بیگانگی
است و علم بسی عمل دیوانگی و عافیت در تنهائی و سلامت در خاموشی .
من علم ان کلامه من عمله قل کلامه الا فیما یعنیه وان ما تملی علی کاتبک
یکتب الی ربک ، انظر ماذا تملی و ماذا تکتب ما تقول . ما یلفظ من قول
الالدیه رقیب عتید^۲ ، عهد و پیمان است .

مصرع : عهد همان است که دلداریست .

ما يكون من نجوى ثلاثة الا وهور ا بهم ۱ . عهد ایمان است ، و التقوى
 رقيب الله على القلوب تحذیر است . اقرأ كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا ۲ .
 مصرع : کس طاقت تو نداشت من کی دارم .
 اولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات ، مددربای کرم است . ان الله لغنى عن
 العالمين ۳ ، زخم کبریای قدم است .

بیت

هر چند که من بیش دوم با علمت در موب توجّه من چه خاک قدمت
 احکم الحاکمین جمع می آرد ، ارحم الراحمین در می گذارد . فضل
 بی علت یکی را می نوازد ، عدل بی منت یکی را می گذارد . فاما من ثقلت موازينه
 فهو فی عیشة راضية ، و اما من خفت موازينه فامه هاوية ۴ .
 بوی در مشک رقم است و رنگ بر لاله علم . عمر در میخانه مقبول
 و عبدالله اُبتی در مسجد مخدول .

بیت

با آنکه همی سازی می دانی سوخت و آنرا که همی سوزی میدانی ساخت

شعر

جننا بلیلی وهی جنت بغیرنا و اخری بنا مجنونة لانریدها

- ۱ - سورة مجادله آیه ۷ .
- ۲ - سورة الاسراء آیه ۱۴ .
- ۳ - سورة عنكبوت آیه ۶ .
- ۴ - سورة القارعه آیه های ۵ و ۶ و ۷ .

هر بامداد به دل اولیاء خود ندا کند : ما تصنع بغیری و انت محفوظ بخیری ، ان نظرا لیک سوائی آخذ منك و ان نظرت الیک اعطیتک .
پیغمبر - صلی الله علیه و سلم - می فرماید : به هر کوشکی که در بهشت بود گذشتم گفتند سلمان را زما سلام کن و او می گفت . منذ عرفت الله مانظرت غیر الله ، العنایة قبل الماء والطين .

بیت

گر دست به زلف تو زدم عذرم هست غرقه به همه چیز در آویزد دست
مردی را که روی در این عالم دادند اگر سیر خورد مست است ، اگر
گرسنه باشد دیوانه است ، اگر خفته بود مردار است ، اگر بیدار است متحیر
است . ضعف قرین او شده ، عجز صفت لازم او گشته . اگر گرد معرفت گردد
گویند : وما قدر و الله حق قدره^۱ ، و اگر بعبادت مشغول شود گویند : وما امر و الله
الا لیعبد و الله مخلصین له الدین^۲ ، و اگر از هر دو کناره گیرد گویند : وما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون .

اگر بنشیند [گویند] ان بطش ربك لشدید^۳ ، اگر شفیعی طلبد گویند :
الا لمن اذن له الرحمن^۴ ، اگر به خود یا به غیری نگردد گویند : لئن اشرکت
لیحطبن عملک^۵ . اگر خواهد که سودائی کند گویند : وان علیکم لحافظین^۶ .
و اگر خواهد که در اندرون بازاری سازد گویند : یعلم السرو اخی^۷ و اگر زاویه

۱ - سورة انعام آیه ۹۱ .

۲ - سورة بنیة آیه ۵ .

۳ - سورة البروج آیه ۱۲ .

۴ - سورة طه آیه ۱۰۹ .

۵ - سورة الزمر آیه ۶۵ .

۶ - سورة انفطار آیه ۱۰ .

۷ - سورة طه آیه ۷ .

جائی برد این المفر^۱، اگر گریز گاهی طلبد الیه المصیر. اگر فارغ شود گویند:
والذین جاهدوا فینا^۲، چون جهد کند: یختص بر حمتہ من یشاء^۳.
اگر نومید شود لا تقنطوا من رحمة الله^۴، اگر امیدوار گردد افامنوا
مکر الله^۵. اگر فریاد کند: لایسئل عما یفعل^۶، اگر ساکن شود: وهم یسئلون^۷.
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید.

بیت

آرند یکی و دیگری بر بایند بر هیچکس این راز همی نگشایند
مارا ز قضا جز این قدر ننمایند پیمانه توئی عمر بتو پیمایند
دخلنا الدنيا مضطربین و بقینا فیها متحیرین و خرجنا منها کارهین.
اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین و قل ما یجاوز ذلك.
همه بار سبوی آب از جوی درست نیاید. و هر زلت که به استغفار
درد آمیز نسوزی در وی هلاک شده گیر. فالتوبة من غیر اقلاع همه الکذابین و المؤمن
یری ذنبه کالجمل یقع علیه و المنافق یری ذنبه کالذباب یطیر منه. ایمانی
که امروز ترا از حرام باز ندارد، فردا ترا از دوزخ کی باز دارد. ان الله تعالی
یحب حال المرء حال. گاه به منزل کلمینی یا عایشه و گاه در محراب ارحنا یا بلال:

شعر

و عطل کوسک الا الکبارا تجدد الصغار اناسا صغارا

- ۱ - سورة قیامة آیه ۱۰.
- ۲ - سورة عنکبوت آیه ۶۹.
- ۳ - سورة بقره آیه ۱۰۵.
- ۴ - سورة زمر آیه ۵۳.
- ۵ - سورة اعراف آیه ۹۹.
- ۶ و ۷ - سورة انبیا آیه ۲۳.

بیت

شوریده کن آن دو زلف تا برخیزم در زلف تو آویزم و شور انگیزم
معرفت ثمره عقل است و آشنائی ثمره صحبت . عبارت جائی دیگر
است و کار جائی دیگر ، الکلام فی صفاء المعاملات ملیح و لکنه فی الحقایق
ریح ، والموکلون بابواب المقال لآخر عندهم من هذه الاحوال .

شعر

قوموا الى الدار من ليلی نحبها نعم و نسألها من بعض اهلها
ان السلامة من سلمی و جارتها ان لا تمر علی حال بوادها

بیت

راه نا ایمن است و منزل دور دل ضعیف است و دلربای غیور
قالبی نحیف و دلی بیچاره و جانی عاشق و ارادت بی برکمال .

بیت

جز جان و جگر نیست شکاری خورتو ز آن است که هر کسی ندارد سرتو
مہتر عالمیان - صلی اللہ علیہ و سلم - شبی بخفت يك تارہ موی سفید
نہ، روز دیگرش ہفدہ تارہ سفید بود . پرسیدند کہ سبب چیست ؟ گفت : دوش سورہ
ہود بر ما عرضه کردند ؛ این اثر زخم آن خطاب است . کہ : فاستقم كما امرت^۱
نہ کاری است کہ اگر فوت شود تدارك توان کرد .
اگر گوئی : فارجعنا نعمل صالحا^۲ گویند تو خود از آنجا می آیی .
ہر کہہ مست شراب الست نیست او را خمار شکن بلی سود ندارد . ظہر باللہ

۱ - سورہ ہود آیہ ۱۱۲ .

۲ - سورہ سجدہ آیہ ۱۲ .

و خفی بالله . الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله^۱ .

طهویة زنی صالحه بود ، او را پس از مرگ به چهل سال به خواب دیدند، و از حالش پرسیدند . گفت : هنوز معذبم که شبی فتیله چراغ مستان بتافتم .

بیت

باری به ملامتی بیرزیدی یار باری بکرای خر بیرزیدی بار
ارضیتم بالحیاة الدنیا من الآخرة^۲ .

بیت

عشاق به عشق دست بردند و شدند دل را به غم عشق سپردند و شدند
کل یوم هو فی شان^۳ . کمر بندگی به زنار کبر کی بدل می کند .
استاد ابوعلی دقاق^۴ - رحمه الله - به در کلیسایی بگذشت و گفت : ولولانعمة ربی
لکننت من المحضرين^۵ .

شعر

الا یا طبیب الجن و یحک داوئی فان طبیب الانس اعیا دوائیا
ندای هل من سائل در سحرگاه از بهر آن است که : کانوا قلیلا من
اللیل ما یهجعون^۶ . عبدالله عمر^۷ را - رضی الله عنهما - سید - صلی الله علیه و سلم -
می گفت : نعم الرجل هولواکان یصلی باللیل .

۱ - سورة حدید آیه ۱۶ .

۲ - سورة توبه آیه ۳۸ .

۳ - سورة الرحمن آیه ۲۹ .

۴ - استاد ابوعلی حسن بن علی دقاق از مشایخ مشهور صوفیه معاصر شیخ ابو سعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی بود ، بسال ۶۰ هجری وفات یافت .

۵ - سورة الصافات آیه ۵۷ . ۶ - سورة الذاریات آیه ۱۷ .

۷ - ابوعبدالرحمن عبدالله بن عمر بن الخطاب از زهاد و نیک مردان عهد خود بود و در مکه بسال ۷۴ و بقولی ۷۳ هجری در ۸۴ سالگی درگذشت .

و قال ام سلمه^۱ لابنه : يا بني لا تنكث النوم بالليل فان كثرة النوم بالليل تدع صاحبه فقير ايوم القيامة . ومن الليل فتهجد به نافلة لك^۲ ، امر است . و بالاسحار هم يستغفرون^۳ شكر است . والمستغفرين بالاسحار^۴ ، ذكر است . در لقمه احتياط بجای آر که : لتترك دائق من حرام خير من عبادة مائة سنة . ابراهيم ادهم^۵ می گوید : اطب مطعمك ولا عليك ان تصلي بالليل ولا ان تصوم بالنهار .

كثرت بكاء نافع است و قرآن بدان ناطق و از ضد آن ناهي : فليضحكوا قليلا وليبكوا كثيرا^۶ . و من یرد الله به خيرا اعطاه العینین الهطالتین . و قال - صلى الله عليه و سلم - حرمت النار على ثلاثة اعین : عین سهرت فی سبیل الله و عین غضت عن محارم الله و عین بكت من خشية الله^۷ . و قد قيل : عودوا اعينكم البكاء و قلوبكم التفكير . و قال - عليه الصلوة و السلام - و التحية للساجد . هذا السجود فايں البكاء :

و قال عيسى عليه السلام - دمة من دموع العاصين تطفى غضب الرب . و كان فی وجه عمر - رضی الله عنه - خطان اسودان من كثرة البكاء . و ابن حديث ذوق است نه عبارت و حکایت لمس است نه اشارت . و من قال هذا الكلام بالاوقار ليس له عند اهل المعرفة مقدار : اكحل عينيك بملول الحزن

۱ - از زنان حضرت رسالت (ص) بود و آیه تطهیر در خانه او نازل شد و در سال چهارم هجرت بشرف ازدواج حضرت رسول ص مقتخر شد .

۲ - سورة الاسراء آیه ۷۶ . ۳ - سورة الذاریات آیه ۱۸ .

۴ - سورة آل عمران آیه ۱۷ . ۵ - ابواسحاق ابراهيم بن ادهم بن منصور

بن زید بلخی از اکابر عرفای نیمه اول قرن دوم هجری است که بسال ۱۶۰ یا ۱۶۶ در غزای بیزنطیه به شهادت رسید و گویند او شاهزاده بلخ بود .

۶ - سورة توبه آیه ۸۱ . ۷ - در نهج الفصاحة گردآوری ابوالقاسم پاینده

ص ۲۸۶ اینطور نقل شده است : حرمت النار على عین بكت من خشية الله و حرمت النار على عین سهرت فی سبیل الله و حرمت النار على عین غضت عن محارم الله او عین فقت فی سبیل الله .

اذا ضحك البطالون وكن يقظانا اذ انامت العيون . فارق الناس قلوبا اقلهم
ذنوبا . وسارع الى المغفرة قبل عزل المعذرة . فالقلوب واعية والاقدام
جارية والدعوة مسموعة و التوبة مقبولة قبل يوم التغابن . فان من ضيع حق الله
في صغره ضيعه الله في كبره و من جان الله في السرهتكم الله سره في العلانية.

شعر

لأنذر عاجل السرور و بادر فعماسه يعود اولايعود

سه خصلت است كه هلاك مرد در آن است. ثلاث مهلكات : شح مطاع
وهوى متبع و اعجاب المرء بنفسه^۱.

شبلی^۲ گوید : بخیل هرگز شهید نگردد ، چه او به ترك ناننى نگويد ،
به ترك جاننى كى گوید . و بزرگان روشن دل گفته اند : البخل شللى فى يد الر-
ياسة ، زمانة فى رجل الرجولية ، صمم فى سمع الاريحية ، قذى فى عين
المروءة ، بخر فى انف الفتوة ، فلج فى سن السيادة .

مردى نه متابعت هوى است ، همت در جان مى بايد ، هزيمت در
نفس ، غنيمت در دل . تن بر مرگ مى بايد نهاد كه منزل گورستان است و
آن لشكرگاه گوش تو ميدارند و انتظار تو مى كنند . ملك الموت ديوار افكند
و قفس شكند . وهذه الاجساد قفص الطيور واصطبل الدواب.

اگر مرغ جان آشنا باشد ، چون آواز طبل ارجعى^۳ بشنود پرواز
جويد و بربلندتر جائى نشيند . اهتز العرش بموت سعد بن معاذ^۴ از آن خبرى باز
مى دهد . و اگر عياذ بالله ، مرغ جان بيگانه باشد و از جمله : اولئك كالانعام
بل هم اضل^۵ رخت او را از زاويه به هاويه برند .

۱ - گفتار رسول ص (نهج الفصاحة گردآورى ابوالقاسم پاينده ص ۲۷۱) .

۲ - ابوبكر دلف بن جعفر متوفى ۳۳۴ هجرى در بغداد از بزرگان صوفيه و صاحب
جنيد بغدادى بود . ۳ - اشاره به سورة فجر آية ۲۸ : ارجعى الى ربك راضية مرضية

۴ - سعد بن معاذ بن نعمان بن امرؤ القيس اوسى از صحابه و انصار رسول ص و از شجاعان
عهد بود و در سال پنجم هجرى بر اثر جراحتى كه در جنگ خندق برداشت و در سن ۳۷

سالگى در گذشت و در بقيع دفن شد . ۵ - سورة اعراف آية ۱۷۹ .

حسن بصری^۱ - رحمة الله عليه - روزی قدحی آب بردست گرفت و نخورد و بنهاد و حالتی بروی ظاهر شد . از او سبب پرسیدند . گفت : ذکرت امنیة اهل النار . افيضوا علينا من الماء او مमारزقکم الله .

یکی از مشایخ سالی چند بی هوش گشته بود . چون با خود آمد از او پرسیدند که این حال ترا از چه افتاد . گفت : تفکرت فی سهر اهل الجحیم عجباً لصاحک من ورائه النار و لغافل من ورائه الموت . اگر بعد از سه روز در کون چهره خوب رویان بینی نه پندارم که من بعدیک ساعت شادمان نشینی .

شعر

فمن شاء فلينظر الى فمنظري نذير الى من ظن ان الهوى سهل
مصطفی - صلی الله علیه و سلم - سید عالمیان بود ، ابوذر غفاری^۲ را - رضی الله عنه - گفت : جاور اهل القبور وزررها احبانا تذكرك الآخرة وشيع الجناة لعل ذلك تحزن قلبك ، فان الحزين في ظل الله .
به گورستان عزیزان برگذر با فکرتی : وهوان يجعل الغايب حاضراً
و عبرتی : وهوان يجعل الحاضر غايباً تا ترا راهنمایی کنند .

شعر

وخل سبيل العين تدمع بالبكاء فليس لايام الصغار رجوع
با در القوت ، فمن دواعي الموت الغفلة عن الموعظة ، و كل بني آدم خطاء و خير الخطائين المستغفرون .

- ۱ - ابوسعید حسن بن یسار بصری متولد ۲۱ هجری و متوفی ۱۱۰ هجری از مشایخ عظام و زهاد و معاریف تابعین بود .
- ۲ - جندب بن جناوه غفاری از صحابه خاص بود . در سال ۳۱ و بقولی ۳۲ هجری بعهد خلافت عثمان در ربذه در گذشت .

شعر

سقيا لایا منا الخوالی اذ خال وجهی کوجه خالی
 تمنا و لیلا بلا نهار صرنا و ایامنا لیال
 دردم درمان است . طلب در امثال فرمان است .

بیت

بیزار شو از خود که زیان توتوئی منگر به ستاره کآسمان توتوئی
 اجعل باطنک لله و ظاهرک للخلق . تن به صفت قارون می باید، دل
 به صفت عیسی . به گذشته گمان نگرستن بیداری است و از ماندگان گسستن
 هشیاری . فردا همه کیسه داران غصه خواران باشند و فرماندهان سرگردان .
 ما اغنی عنی مالیه ، هلك عنی سلطانیه^۱ . لاتحسبن الامهال اهمالا فلانوم
 اثقل من الغفلة ، و قال الشاعر :

شعر

اذ الفتی ذم عیسا فی شیبته فما یقول اذا عصرالشباب مضی
 لقد تعوضت فی کل امنیه فما وجدت لایام الصبا عوضا
 لقمان پسر خویش را پند می داد و گفت : امر لا تدری متی یلقاک استعد
 له قبل ان یفجاک .

شعر

ولا خلاف بان الناس قد خلفوا فیما یرومون معکوس القوانين
 اذ ینفق العمر فی الدنیا محازفة والمال ینفق فیها بالموازین
 مردی در تابستان بخ می فروخت و گرمای مفرط بود . هر ساعت آواز
 دادی که ای خریداران : ارحموا علی من راس ماله یدوب .

بیت

شد عمرو نشد ساخته کاری به مراد در پیش رهی دراز دارم بی زاد
 . مطاوعت هوی مُردی و مغوی است: **افرايت من اتخذ آلهه هواه** .^۱ و
 مباشرت محظورات و ارتکاب مناهی از این خیزد . **فمن اطال الامل اساء العمل** .
 و اعجاب حجاب هدایت است و حاجب غوایت . **ولولانك استنصحتني لما**
اقدمت علي هذه الابرام ، ولكن قال الله سبحانه : و ان استنصروكم في الدين
فعليكم النصر .^۲

شرط صحبت بجای آوردم و این کلمات تذکره را نوشتم : **فالقلم**
احد اللسانين ان لم يصبها و ابل فطل . اگر در ساحل گذرد ماهی مراد مبذول
 است و اگر ماهی وار در لجه غوطه خورد ، جوهر فرد مامول : **اخ لك كل**
ما لقيك ذكرك حظك من الله خير لك من اخ **كلما لقيك** وضع فی كفك دینا را
 جمعیت لازم ذات می باید ، تا نه از واردی زیادت شود و نه از حایلی نقصان
 پذیرد ، چنان که صفت دریا است . می خوان تا مجاورت حاصل آید و تدبر کن
 تا ممانعت ظاهر گردد . و ترقی طلب تا از مقالت به حالت دهی . چنانکه صدیق
 اکبر - رضی الله عنه - می گوید : **كان لسانی یورد فی الموارد ، فما زلت اقول الله**
حتى اوردنی . وقال - رضی الله عنه - **كان يقول ان الله كلف فيمن يلهو و**
استمع فيمن يلعو و ابتلى فيمن يصفو .

و توقی کن تا ملامت نیفزاید . فقد قال ابن مسعود^۳ - رضی الله عنه - کان
 رسول الله .. **صلی الله علیه وسلم** - **يتخوفنا بالموعظة احيانا مخافة السامة علينا** .
 و این کلمات را افتتاح بسی سعادت شناس و مفتاح بسی گنجها دان ،

۱ - سورة جاثیه آیه ۲۲ .

۲ - سورة انفال آیه ۷۲ .

۳ - عبدالله بن مسعود هذلی صحابی، مکنی به ابو عبد الرحمن معروف به ابن ام عبد
 از قدمای اصحاب حضرت رسول (ص) و مردی متقی و سلیم و حلیم بود، بسال ۳۲ هجری
 در مدینه وفات یافت و در بقیع مدفون گردید .

لعل قبلك ينتبه فان امرك مشتبّه .
و من استوى يوماه فهو مغبون ، و من كان يومه شر من امسه فهو
ملعون ، و من لم يكن فى الزيادة فهو نقصان .

بیت

تاریک تر است هر زمانی شب من یارب شب من روز ندارد گوئی
ای بزرگ جهان و ملاذ زمان :

بیت

اندر سفر عشق شدن آسان است پایان بردن کار جوانمردان است
خود را دریاب که آفتاب به مغرب رسید و عیار مردم بگردید . مکارم
اخلاق مندرس گشت و معالم صحبت منطمس شد .

شعر

ذهب الدین یعاش فى اکنافهم و بقیة فى خلف کجلد الاجراب
بیشتر دوستان اخوان العلانية و اعداء السريرة گشتند . مخلص ترین برادران
آن بود که : ان رای منك سیئة اضاعها و ان رای منك حسنة دفنها . فردا گوئی
و چه سود : یالیتنى لم اتخذ فلانا خلیلا^۱ . یاد آر : الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض
عدو الالمتقین^۲ . بمگذار چشم بر رخنه دار : قل ان الموت الذی تفرون منه
فانه ملائیکم^۳ .

خواجه ازل و ابدر - صلی الله علیه و سلم - در خاک نهادند . فاطمة زهرا -
رضی الله عنها - بانس^۴ گفت : طابت انفسکم ان تحثوا على رسول الله التراب .

۱ - سورة فرقان آیه ۲۸ . ۲ - سورة زخرف آیه ۶۷ .

۳ - سورة جمعه آیه ۸ . ۴ - ابو حمزه انس بن مالک بن نضر بن ضمضم بن
زید انصاری خزرجی از صحابه حضرت رسول و از عباد و زهاد عصر خویش بود و فاته
بین سالهای ۹۱ - ۹۳ در بصره واقع شده است .

بیت

بدین زور و زر دنیا چوبی عقلان مشو غره

که این آن نوبهاری نیست کش بی مهرگان بینی

وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون^۱ . یوم لاینفع المال ولا بنون الا من
اتى الله بقلب سلیم^۲ . دع ماتندم علیه و اقدم الی من یلتج الیه . تا خود چه
تخم افکنده اند : انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا^۳ . به صدساله زندگانی
عذاب ابد خریدن خذلان است و به رضای خلق غضب خالق اندوختن حرمان .
افلا یعلم اذا بعثر ما فی القبور^۴ و حصل ما فی الصدور^۵ .

از خواب غفلت بیدار شو : من قبل ان نظم مس وجوها فنردها علی ادبارها
اولنعلنهم کمالنا اصحاب السبت^۶ . تهمت بر کردار خود نه تا قیمت گیرد ،
بازار خلق بردار تاجنگ برخیزد . با حق تعالی معامله به صدق کن با خلق به خلق .
کن ورعاً تکن اعبدا للناس و کن قنعا تکن اشکرا للناس و احب للناس ما تحب
لنفسک تکن مومنا و احسن جور^۷ من جاورك تکن مسلما و اقل الضحک فان
کثرة الضحک تمیت القلب^۸ .

خلیل را از بتخانه آذر به بین ، و یخرج الحی من المیت^۹ می خوان .
و کنعان را درسرای نوح بنگر و یخرج المیت من الحی^{۱۰} میدان . اثبات آدم

۱ - سورة شعراء آیه ۲۲۸ .

۲ - سورة شعراء آیه ۸۹ .

۳ - سورة دهر آیه ۳ .

۴ و ۵ - سورة عادیات آیه های ۹ و ۱۰ .

۶ - سورة نساء آیه ۵۰ .

۷ و ۸ - نهج الفصاحه گردآورنده پاینده : مجاوره ، گفتار رسول (ص) ص ۶۳ .

۹ و ۱۰ - سورة آل عمران آیه ۲۷ .

بین که زیان زلت طاعت او را محو نکرد و محو ابلیس را نگر که اثبات طاعت او را سود نداشت . سبحان الله .

شعر

بای نواحی الارض باقی وصالکم وانتم ملوک مال المقصدکم نحو
چون حق - سبحانه و تعالی - به زبان گدائی به آشنائی پیغامی فرستد
تصرف او در آن میانه ایراد محض بود .

بیت

دلالت اگر چه خوب کردار بود در خلوت معشوق گرانبار بود
این کلمات به سمع دل بشنو و بر لوح جان بنویس و مرا در آن واسطه ای
مخلص و منهی صادق دان : فمن الناس من اذا سئل الهم وفق و سدد ولقاء
اهل الخیر عمارة القلوب و کلامهم تحفة الغیوب و نصحتهم عری عن العیوب و
کیف یفلح من لم یرمفلحاً .

گل خود روی بسی بسوی باشد و کشته خوش بسوی و دو روی بود .
کن فی الدنیا ببدنک و فی الآخرة بقلبک .

آبادانی عالم به چهار کس است : عالمی که به علم خود کار کند و
جاهلی که از آموختن ننگ ندارد و توانگری که حق مال به شرع بگزارد و
درویشی که آخرت را به دنیا نفروشد .

بیت

شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید شب را چه گنه حدیث ما بود دراز

حق سبحانه و تعالی - توفیق رفیق گردد اناد و سعادت مساعد و اقبال موافق ، وبضاعت ایمان همه از اضاعت مامون ، وطاعت و عبادت از ربا و سمعه بیرون ، و عرض همه از معارض السوء مصون ، و امداد الطاف الهی روز به روز افزون . بمنه و کرمه و عمیم طولی . و نغوذ بالله من علم لاینبغ و دعاء لایسمع و قلب لایخشع . آمین . و صلی الله علی سیدنا و امامنا و شفیع ذنوبنا محمد و علی آله و اصحابه و عترته و ذریته و جمیع امته و سلم تسلیما کثیرا دایما ابدا .

فهرست آیات و احادیث

صفحه	الف	صفحه	الف
۷۹	اولئك يبدل الله سيئاتهم	۱۱	انى ظننت انى
۷۹	ان الله لغنى عن العالمين	۱۱	اولم تؤمن قال
۸۰	الامن اذن له الرحمن	۱۱	انا عند ظن
۸۱	اين المفر	۱۱	اعوذ بك منك
۸۱	اليه المصير	۱۸	ان الله لا يغفر ان يشرك به
۸۱	افامنوا مكر الله	۳۳	الست بربكم
۸۱	ارحنا يا بلال	۴۷	ان الله جميل يحب الجمال
۸۳	الم يان للذين	۶۴	ان هذه تذكره فمن شاء
۸۳	ارضيتهم بالحياة الدنيا	۶۵	اول من يسلم عليه الرب عمر
۸۵	ارجعى الى ربك ...	۶۷	اذا وقعت الواقعة
۸۵	اولئك كالانعام	۸۰/۶۷	ان بطش ربك لشديد
۸۸	افرايت من اتخذ	۶۸	اذا قضى الامر وهم فى غفلة
۸۹	الاخلاء يومئذ بعضهم	۶۹	افمن شرح الله صدره الاسلام
۹۰	انا هديناه السبيل	۷۰	الان وقد عصيت قبل
۹۰	افلا يعلم	۷۰	اولم تكونوا اقسمتم
	ث	۷۰	اكثر واذكر هادم اللذات
۸۵	ثلاث مهلكات	۷۰	الا الى الله تصير الامور
	ح	۷۲	امرتم بالزاد ونوديكم
۷۴	حاسبوا قبل ان تحاسبوا وزنوا	۷۲	اذا قربت الديار
۸۴	حرمت النار على ثلاثة	۷۴	اليه يرجع الامر كله
۸۶	جاور اهل القبور	۷۴	انا عند المنكسرة قلوبهم
		۷۹	اقرا كتابك كفى بنفسك

د	صفحة	ق	صفحة
دمعة من دموع العاصين	٨٤	قد شغفها حبا	٣٣
ذ		قل هو بنا عظيم	٧٧
ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء	٦٥	قل ان الموت الذي	٨٩
ذكر والله فاستغفر والذنوب بهم	٦٩	قبل ان نطمس وجوها	٩٠
ر		ك	
ربنا ظلمنا	١٢	كل من عليها فان	٦٩/١٨
رب حامل فقه وليس بفقير	٧١	كلميني يا عايشه	٨١
س		كل يوم هو في شأن	٨٣
سيماهم في وجودهم	٦٧	كانوا قليلا من الليل	٨٣
سماعون للكذب الكالون	٧٨	كن ورعاً تكن	٩٠
ظ		ل	
ظهر بالله وخفى بالله	٨٢	لومنع الناس عن فت البعرة	٦٥
ع		لهم البشرى في الحياة الدنيا والاخره	٦٧
عسى ان يكون قدا اقترب	٦٦	لا بشرى يومئذ للمجرمين	٦٧
ف		لولا اخرتني الاجل قريب	٦٩
فلا تعلم نفس ما اخفى	١٥	ليستل الصادقين عن صدقهم	٧٢
فبعزتك	٥٥	لمن الملك	٧٢
فلاتزكوا انفسكم هو	٦٧	لئن اشركت ليحطبن عملك	٨٠
فمن ابصر فلنفسه	٦٨	لاتقنطوا من رحمة الله	٨١
فويل للقاسية قلوبهم	٦٩	لايستل عما يفعل	٨١
فقد فاز فوزا عظيما	٧٣	م	
فقد وقع اجره على الله	٧٣	من كان في هذه اعمى	٨٢
فاما من ثقلت موازينه	٧٩	من ظن انه بدون الجهد	٧٤
فاستقم كما امرت	٨٢	من علم ان كلامه من عمله	٧٨
فارجعنا نعمل صالحا	٨٢	ما يكون من نجوى	٧٩
فليضحكوا قليلا وليبكوا كثيرا	٨٤	سنذعر فت الله	٨٠

م	صفحه	و	صفحه
ما عنى عنى مالىه	٨٧	و ما امروا الالىعبودالله	٨٠
من جاورك	٩٠	و ما خلقت الجن والانس الالىعبدون	٨٠
ن		و ان عليكم لحافظين	٨٠
نسوا الله فسيهم	٦٩	والذين جاهدوا فينا	٧١
نختم على افواههم	٧٧	ولولا نعمة ربى لكنت من المحضرين	٨٣
نعم الرجل هو لو كان ..	٨٣	و من الليل فتهجد به	٨٤
و		وبالاسحارهم يستغفرون	٨٤
		والمستغفرين بالاسحار	٨٤
ويبقى وجه ربك	١٨	والتحية للساجد	٨٤
وماتشأون الا ان يشاء الله	٢٦	ولولا انك	٨٨
ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك	٣٩	وسيعلم الذين ظلموا	٩٠
واحاط بهم سرادقها	٥١	وحصل ما فى الصدور	٩٠
وان عليك لعنتى	٥٥	ويخرج الحي من الميت	٩٠
و من اراد الاخره وسعى	٦٤	ويخرج الميت من الحي	٩٠
و من اعرض عن ذكرى	٦٤	ي	
و من جاوز الاربعين	٦٥/٦٤	يعلم السراخفى	٨٠
وان قول الحق لم يترك	٦٥	يختص برحمته من يشاء	٩٠
و اخوك من وامالك	٦٥	يفعل الله ما يشاء	٨١
وكم اهلكنا قبلهم	٦٩	يوم لا ينفع	٩٠
و حيل بينهم وبين ما يشتهون	٧٠	يحبهم ويحبونه	٥٠/٤
وكفى بالموت واعظا	٧٠	يعرف المجرمون بسيماهم	٦٧
والليل اذا عسعس	٧١	يثبت الله الذين آمنوا	٧٧
والصبح اذا تنفس	٧١	ياليتمنى لم اتخذ فلانا خليلا	٨٩
والتقوى رقيب الله على القلوب	٧٩	ياليتمنا اطعنا الله واطعنا الرسولا	٦٩
وساقدروا لله حق قدره	٨٠		

فهرست اعلام

نام	صفحه	نام	صفحه
ایاز	۵۲/۳۹/۳۸	شبلی	۸۵/۷۵
ابوبکر	۸۸/۷۳	صابن الدین	۳
ابوعلی دقاق	۸۳	طهویة	۸۳
ام السلمه	۸۴	علی (ع)	۷۰
ابراهیم ادهم	۸۴	عیسی (ع)	۸۷/۸۴
ابوذر غفاری	۸۶	عمر بن خطاب	۸۴/۷۹/۷۳/۶۵
ابن مسعود	۸۸	عبدالله بن عمر	۸۳
انس بن مالک	۸۹	عایشه	۸۱
ابراهیم (ع)	۹۰	عمر بن عبدالعزیز	۷۰
آدم (ع)	۹۰	عبدالله ابی	۷۹
بایزید بسطامی	۳۱	فرعون	۷۲
بلال	۸۱	فاطمه زهرا (ع)	۸۹
جعفر صادق (ع)	۷۴	قارون	۸۷/۷۲
جنید	۷۵	کعب الاخبار	۶۶
حسن بصری	۸۶	کنعان	۹۰
حدیفة	۶۶	لیلی	۲۸
حجاج	۷۲	لقمان	۸۷
زلیخا	۳۳	محمد (ص)	درموارد بسیار
سلمان	۸۰	مجنون	۲۹
سلطان محمود	۵۲/۳۹/۳۸	نوری ، ابوالحسن	۷۵
سعد بن معاذ	۸۵	یحیی (ع)	۷۴
		یحیی معاذ رازی	۷۳